ع. ایلیایی

بابیت و بهائیت در بستر تاریخ

بسم الله الرحمن الرحیم

بابیت و بهائیت در بستر تاریخ

نویسنده:

ع - ایلیایی

ناشر چاپی:

عطر عترت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

بابیت و بهائیت در بستر تاریخ

مشخصات کتاب

سرشناسه : ایلیایی، ع

عنوان و نام پدیدآور : بابیت و بهائیت در بستر تاریخ/ مولف ع - ایلیایی

مشخصات نشر : [اصفهان]: عطر عترت، ۱۳۸۲.

مشخصات ظاهری : ۱۳۶ ص.مصور

شابک : ۹۶۴-۷۹۴۱-۱۲-۹۷۵۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۷۹۴۱-۱۲-۹۷۵۰۰ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : Babiat.

موضوع : بابیگری -- تاریخ

موضوع : بهاییگری -- تاریخ

رده بندی کنگره : BP۳۴۰/الف۹ب۲

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۵۶۴

شماره کتابشناسی ملی : م۸۲-۱۳۰۰۱

مقدمه

با سلام و درود بی‌پایان به خاتم پیامبران محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و جانشینان و ائمه‌ی بر حق آن حضرت و به ویژه، منجی عالم بشریت، ستاره‌ی درخشنده‌ی آسمان ولایت و امامت، امام زمان، مهدی موعود (عج). در روزگاری که ابرهای تیره‌ی ظلم و جنایت آسمان دنیای انسانی را پر کرده و ناله‌ی مظلومان و بی‌کسان با فریادهای پیرمردان و بیوه زنان در هم پیچیده شده و چشمان بی‌رمق یتیمان در جستجوی ناجی و فریادرسی بود تا شاید دست آنان را گرفته و از زیر بار زورگویی‌ها و تعدی‌ها بیرونشان آورد. ناگهان زمزمه‌هایی از گوشه و کنار ایران به گوش رسید. بارقه‌ای از امید در دل آنان پدید آمد، از یکدیگر می‌پرسیدند، چه شده؟ چه اتفاقی افتاده؟ آیا آرزوی دیرینه تحقق یافته؟ آیا کسی که انتظارش را می‌کشیدیم از سفر بازگشته! و صدها سؤال دیگر که جواب کاملی نداشت. کم‌کم جنجال و هیاهو بالا گرفت، هر روز خبرهای تازه‌ای در شهر برای گفتن وجود داشت. عده‌ای با شور و شوق از ظهور او سخن می‌گفتند و عده‌ای نیز تکذیب می‌کردند و دسته‌ای نیز با شک و تردید فقط به این [صفحه ۶] سخنان گوش می‌دادند، کم‌کم جناح بندی‌ها و موضعگیری‌هایی از طرف معتقدان و منکران رخ نمود و پس از مدت کوتاهی جنگ‌های خونین و برادرکشی‌های وحشیانه‌ای را در پی داشت. و این آغازی بود برای خونریزی‌ها و درگیری‌های بعدی که سال‌ها ادامه پیدا کرد. فرقه و دین جدیدی پیدا شد و گروهی از شیعیان و مسلمانان را از کیش اصلی خویش دور کرده و تا جایی به پیش رفت که از دست مؤسسان اولیه این دین جدید که ایرانی تبار بودند نیز خارج شد و سر از آمریکا و انگلستان در آورده و موطن آن در اسرائیل و آمریکا قرار داده شد. مؤسس اصلی این آیین جدید، «سید علی محمد شیرازی» ملقب به «باب» با دعوی امام زمانی عده‌ای را به سوی خود کشیده، احکامی را صادر کرد و قوانینی را پایه گذاری نمود که اندکی پس از او قسمتی از آنها توسط مریدانش نسخ شده و احکام دیگری جایگزین آن شد و این سیر نسخ و جایگزینی تاکنون ادامه پیدا کرده است و مبالغه نیست اگر بگوییم که نسبت به کیش‌ها و فرقه‌های دیگر، بیشترین تغییرات و نزاع‌ها را می‌توان در این فرقه یافت، زیرا اصل

اولیه‌ی آن بر پایه نسخ قوانین و مقررات اسلام بنا گذارده شد و هر کدام از رهبران آن در زمان خود قسمتی از احکامی را که از طرف رهبر پیشین صادر شده بود بر هم می‌زدند و احکام جدیدی را می‌آوردند. در این میان بیشترین سود را کسانی بردند که سال‌ها چشم طمع به این سرزمین حاصلخیز را داشته‌اند و هر روز به هر بهانه‌ای سعی می‌کرده‌اند سیاست مخصوص خویش را با نام «تفرقه بینداز و حکومت کن» را به اجرا گذارده و از آب گل آلود ماهی بگیرند. فرقه بابی و بهایی که یک روز [صفحه ۷] خود را به آغوش روس و روز دیگر به دامن انگلستان و روز دیگر به دامن آمریکا و اسراییل انداخته‌اند وسیله‌ی خوبی بودند تا سال‌ها اغتشاش و ناآرامی را برای ایران به ارمغان بیاورند و سود سرشاری به این دولت‌های استعماری برسانند. اگر چه در این راستا کتاب‌های زیاد و مفصلی نوشته شده و ماهیت این فرقه از لحاظ اعتقادی و سیاسی و غیره مورد بررسی قرار گرفته است ولی هنوز کسانی هستند که ناآگاهانه و از روی بی‌اطلاعی فریب خورده و با شعارهای پوچ این فرقه از قبیل: «لیس الفخر لمن یحب الوطن» و «تساوی حقوق زن و مرد» هویت اسلامی خویش را باخته و کورکورانه عقاید آنان را بازگو می‌کنند. گفتار حاضر چکیده‌ی چندین کتاب است که در رد عقاید این فرقه نوشته شده و اطلاعاتی را به صورت محدود در اختیار خواننده می‌گذارد. تا به گوشه‌هایی از نیرنگ‌ها و فریب‌های مردمانی جاه‌طلب و دغلباز که جز فساد و فتنه در امت اسلام فکری دیگر نداشته‌اند پی برده و به برخی از نقشه‌هایی که پیر استعمار هر روز برای کشورهای اسلامی می‌کشد آگاه شوند. امید است مورد توجه خوانندگان محترم قرار گرفته و به لغزش‌ها و خطاهایی که در این نوشته به چشم می‌خورد با نظر لطف و اغماض بنگرند. [صفحه ۹]

کودکی و نوجوانی علی محمد باب

«سید علی محمد باب» بنیانگذار فرقه‌ی بابی در روز اول ماه محرم سال ۱۲۳۵ هجری قمری مطابق با سوم یا بیستم اکتبر ۱۸۱۹ میلادی در عصر سلطنت فتحعلی شاه به دنیا آمد. و چنانچه در «ظهور الحق» فاضل مازندرانی که از نویسندگان بابی است آمده: «پدرش سید محمد رضا شیرازی که به خاطر شغل بزازی او را سید محمد رضا بزاز می‌گفتند در ایام کودکی سید علی محمد از دنیا رفت. از آن پس علی محمد تحت کفالت و سرپرستی مادرش فاطمه بیگم و دایی خود به نام سید علی درآمد. سید علی در کودکی توسط دایی خود به مکتب شیخ محمد عابد که در محله‌ی قهوه اولیاء (بیت العباس) شیراز واقع بود فرستاده شد». اگر چه بابیان و بهاییان اعتقاد به علم لدنی پیامبران و بالتبع باب دارند چنانچه کمال الدین بخت آور، مبلغ بهایی، در کتاب «بحث در ماهیت دین و قانون» این گونه می‌گوید: [صفحه ۱۰] «... از این لحاظ می‌توان گفت: پیامبران آسمانی مربیان حقیقی عالم بشریت‌اند؛ زیرا که اولا مربی کامل کسی است که قائم به ذات بوده و محتاج به کسب کمالات از دیگری نباشد». ولی خود سید علی محمد در «بیان» عربی درباره‌ی رفتن به مکتب چنین به معلم خود خطاب می‌کند: «یا محمد (شیخ محمد عابد) فلا تضربنی قبل ان یقضی علی خمسة سنهٔ... و اذا اردت ضربا فلا تتجاوز عن الخمس و لا تضرب علی اللحم الاوان تحل بینهما سترا فان ادیت تحرم علیک زوجتک تسعهٔ عشر یوما»؛ یعنی: «ای محمد آموزگارم، مرا قبل از آن که پنج سال بر من (در مکتب تو) بگذرد نزن، و اگر خواستی بزنی از پنج ضربه تجاوز نکن و بر گوشت مزن مگر این که بین گوشت و وسیله زدن پارچه‌ای قرار دهی. اگر چنین نکردی ۱۹ روز همسر بر تو حرام است». و برای اصلاح کردن این اعتراف و تبرئه کردن سید علی محمد باب یکی از بابیان در کتابی به نام «مطالع الانوار» (تلخیص تاریخ نبیل زرندی) چنین می‌نگارد: «خال (دایی) حضرت باب، ایشان را برای درس خواندن نزد شیخ عابد بردند. هر چند حضرت باب به درس خواندن میل نداشتند ولی برای این که به میل خال بزرگوار رفتار کنند به مکتب شیخ عابد تشریف بردند. شیخ عابد مرد پرهیزکار محترمی بود و از شاگردان شیخ احمد احسایی و سید کاظم رشتی به شمار می‌رفت.» [صفحه ۱۱]

سفر به بوشهر

بعد از مدتی دایی‌اش او را به بوشهر می‌برد و در آن جاست که سید علی محمد به کارهای عجیبی مانند: تسخیر ستارگان، دست می‌زند، چنانچه زعیم الدوله در کتاب «مفتاح الابواب» چنین می‌نویسد: «او را به بوشهر فرستادند تا بیست سالگی نزد دایی خود بود و در این ایام به کارهای روحی می‌پرداخت و به تسخیر ستارگان و کواکب اشتغال داشت، به بام کاروانسرای حاج عبدالله که حجره دایی‌اش در آن جا بود می‌رفت و سر برهنه تا عصر می‌ایستاد و اورادی می‌خواند و در نتیجه نوبه‌های شدیدی بر او غلبه کرد و قوای جسمی او را تضعیف نمود و نصایح دایی او هیچ تأثیری در وی نکرد.» و در تاریخ «نبیل زرندی» با صورت محترمانه تری چنین نگاشته شده است: «حضرت باب غالب اوقات که در بوشهر بودند وقتی که هوا در نهایت درجه‌ی حرارت بود چند ساعت به بالای بام تشریف می‌بردند و به نماز مشغول بودند. آفتاب در نهایت درجه حرارت بر او می‌تابید ولکن هیکل مبارك قلبا به محبوب واقعی متوجه بود...» و میرزا آقاخانی کرمانی (داماد صبح ازل) در کتاب «هشت بهشت» می‌نویسد: «در آن ایام تموز که در بوشهر آب در کوزه می‌جوشید، با کمال نزاکت تمام آن ایام را از بامداد تا شام آن بزرگوار (میرزا علی محمد) در بلندی بام ایستاده و در برابر آفتاب به زیارت عاشورا، ادعیه و مناجات و اوراد و اذکار مشغول بودند». [صفحه ۱۲]

سفر به عراق

پس از چند سال سید علی محمد به کربلا می‌رود و در مجلس درس سید کاظم رشتی حاضر می‌شود و با شاگردان وی و از جمله ملاحسین بشرویه‌ای که بعدها به او ایمان آورد آشنا می‌گردد چنانچه در «مطالع الانوار» این گونه آمده است: «پس از سه روز همان جوان (سید علی محمد) وارد محضر درس سید شد و نزدیك درب جلوس نمود، با نهایت ادب و وقار درس سید را گوش می‌داد».

بازگشت به شیراز و ادعای سید علی محمد بر بابیت و قائمیت

پس از این که سید علی محمد از کربلا به موطن خود بازگشت توسط نامه با شاگردان سید کاظم رشتی تماس داشت و در یکی از سوره‌های کتاب «احسن القصص» خود می‌گوید: «ان الله قد قدر ان یخرج ذلك الکتاب فی تفسیر احسن القصص من عند محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسن بن علی بن ابیطالب علی عبده لتکون حجة الله من عند الذکر علی العالمین بلیغا»؛ یعنی: خداوند تقدیر کرد که این کتاب در تفسیر احسن القصص از ناحیه محمد (امام زمان) فرزند حسن فرزند محمد فرزند علی فرزند موسی فرزند جعفر فرزند محمد فرزند علی فرزند حسین فرزند علی بن ابیطالب بیرون آمده به دست بنده‌اش (علی محمد) تا حجت خدا از طرف «ذکر» به جهانیان ابلاغ گردد». [صفحه ۱۳] پس از مکاتبات و مراسلات هیجده نفر از شاگردان سید کاظم رشتی توسط ملاحسین بشرویه‌ای ملقب به «باب الباب» نیابت باب را پذیرفتند و ملقب به حروف «حی» شدند که به حساب ابجد معادل با عدد ۱۸ است. و این در اولین مرحله‌ی ادعای سید علی محمد بر بابیت بود لذا در «احسن القصص» اقرار به وجود امام زمان (عج) کرده است و خود را در زمره‌ی فدویان او قرار داده است. و می گوید: «یا بقیة الله قد افدیت بکلی لك و رضیت السب فی سبیلك و ما تمنیت الا القتل فی محبتك». یعنی: «ای بقیة الله همه‌ی وجودم را فدای تو کردم و راضی شدم که در راه تو به من فحش و ناسزا بگویند و آرزویی جز مرگ در راه محبت تو ندارم». «قل ان الله فاطر السموات و الارض من عنده حجة القائم المنتظر و انه هو الحق و انی أنا عبد من عباده» یعنی: «بگو خداوند آفریننده‌ی آسمان‌ها و زمین است. حجت او قائم منتظر از طرف اوست. او بر حق است و من بنده‌ای از بندگان او هستم». و در «صحیفه‌ی عدلیه» می‌نویسد: «و اشهد لأوصیاء محمد صلی الله علیه و آله بعبده علی علیه‌السلام ثم بعد علی، الحسن ثم بعد الحسن، الحسین ثم بعد الحسین علی ثم بعد علی محمد ثم بعد

محمد جعفر ثم بعد جعفر موسی ثم بعد موسی علی ثم بعد علی محمد ثم بعد محمد علی ثم بعد علی الحسن ثم بعد الحسن صاحب العصر و حجتک و بقیتک صلواتک علیهم اجمعین». [صفحه ۱۴] این ادعای باب از سال ۱۲۶۰ قمری در سن ۲۵ سالگی شروع شده و تا سال ۱۲۶۴ ادامه پیدا کرد تا این که در اواخر سال ۱۲۶۴ ادعای بابیت را به قائمیت بدل نمود و به همین جهت فاضل مازندرانی در کتاب «ظهور الحق» مطلب را این گونه توجیه می‌کند که: «در ابتدای امر خود را به نام باب و عبد بقیهٔ الله معروف فرمودند که علی‌رغم القوم ایشان را مبعوث از امام غایب محمد بن الحسن علیه‌السلام تصور کردند».

اولین فرمان سید علی محمد و آغاز درگیری‌ها

سید علی محمد پس از ادعای بابیت ظاهرا عازم مکه شده و پس از بازگشت از مکه به بوشهر وارد گردید و اولین فرمان خود را صادر نمود چنانچه در «تلخیص تاریخ نبیل زرندی» آمده است: «باب در مراجعت از مکه در بوشهر چند روزی اقامت کرد، دستوراتی به قدوس (محمد علی بابکی یکی از گروندگان باب) در رساله‌ای به نام خصایل سبعه داد که آن را به شیراز برد که از جمله‌ی دستورات این بود: (بر اهل ایمان واجب است در اذان نماز جمعه جمله‌ی اشهد ان علیا قبل نبیل - که به حساب ابجد نبیل ۹۲ است و محمد هم ۹۲ - باب بقیهٔ الله را اضافه کنند)...» و آیتی نیز در «کواکب الدریه» می‌نویسد: «باب نزد خانه‌ی کعبه داعیه‌ی خود را علنی نموده بدین نغمه بدیعتا تغنی نمود: «انا القائم الذی تنتظرون»؛ من همان قائم هستم که انتظار او را می‌کشید». [صفحه ۱۵] و در کتاب «ظهور الحق» می‌نویسد: «سید باب به عبدالخالق یزدی می‌نویسد: «انا القائم الذی کنتم بظهوره تنتظرون». در اثر این ادعاها و ظاهر کردن چنین کلماتی سید علی محمد تحت تعقیب حکومت بوشهر قرار گرفت و پس از دستگیری او را روانه شیراز کردند تا در حضور علما در مسجد وکیل و در حضور امام جمعه شیراز دعاوی خود را انکار نمود. کتاب «تلخیص تاریخ نبیل زرندی» واقعه را چنین توصیف می‌کند: «حضرت باب در حضور امام جمعه رو به جمعیت کرد و گفت: «لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غایب بداند، لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام بداند، لعنت خدا بر کسی که بگوید من منکر وحدانیت خدا هستم، لعنت خدا بر کسی که مرا منکر نبوت حضرت رسول بداند، لعنت خدا بر کسی که مرا منکر انبیاء الهی بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر امیرالمؤمنین علیه‌السلام و سایر ائمه اطهار بداند». و همچنین در مجلدات آخر «روضهٔ الصفا» هدایت این گونه می‌نگارد: «روی او را سیاه کردند و به مسجد وکیل بردند و او اظهار توبه و انابه کرد و بر خود لعن نمود و پای جناب فضایل مآب شیخ امام جماعت را بوسید و استغفار کرد.» ولی در رساله‌ی سیاح که نوشته‌ی عباس افندی (عبدالبهاء) است به صورت مجمل چنین وارد شده است: «بر منبر نوعی تکلم نمود که سبب سکوت و سکون حاضران و ثبوت و رسوخ تابعان گردید». [صفحه ۱۶]

سفر سید علی محمد به اصفهان و روانه کردن او به تهران

پس از آن که در مسجد وکیل شیراز توبه نامه خود را ابراز داشت چون توجه زیادی نسبت به مراقبت از او نمی‌شد با تماس مخفیانه‌ای با حاکم اصفهان که شخصی به نام منوچهرخان گرجی بود از شیراز گریخته و به اصفهان رفت و ادعاهای سابق خود را ادامه داد. و اما درباره‌ی منوچهرخان، مهدی قلی‌خان زعیم الدوله تبریزی در کتاب «باب الابواب» چنین می‌نویسد: «ظاهرا مسلمان شدند و در باطن بدین مسیحی خود باقی بودند، چنین است شیوه‌ی اکثر مسیحیانی که در امور دول اسلامی دخالت می‌کنند، برای رسیدن به مطلوب خود و گرفتن انتقام خون‌هایی که از نژاد آنان به دست مسلمین ریخته شده است و ریختن تخم فتنه و فساد در میان مسلمین ظاهرا مسلمان می‌شدند و در حقیقت جاسوس دول مسیحی و شمشیر برنده و آلت کوبنده دست آنها هستند ولی امراء اسلام از آنها غافل و به مکر و حیله آنان جاهلند، این حقیقتی است که از مراجعه و تتبع تاریخ دولت‌های اندلس و عثمانی معلوم می‌شود». از تاریخ چنین برمی‌آید که منوچهرخان (معتمد الدوله) و برادرش که هر دو از مسیحیان بودند در ظاهر از دین خویش

برگشته و اظهار مسلمانی کردند و پست‌هایی را به خود اختصاص دادند و این مطلب را میرزاجانی کاشانی در «نقطهٔ الکاف» چنین می‌نگارد: «خلاصه آن که مرحوم معتمد الدوله جان و مال و ایمان خود را در راه آن سلطان ممالک (سید علی محمد) داد اما ایمانش را به این [صفحه ۱۷] معنی که ظاهرا اگر چه قبول اسلام نموده بود ولی چون که به سر اسلام برنخورده بود لهذا سرا هم از دین قبلی خود (مسیحیت) منقطع نگردیده». و اما این که چگونه او و برادرش به این پست‌ها حایز آمدند را (کینیاز دالگورکی) سفیر کبیر روسیه در ایران در عصر قاجار در اعترافات خود که در مجله شرق به عنوان یک نفر سیاسی روحانی در اوت ۱۹۲۴ و ۱۹۲۵ چاپ شد این گونه توضیح می‌دهد: «به حدی نفوذ ما در دربار ایران زیاد شد که هر چه می‌خواستیم می کردیم و به حدی من خودمانی شده بودم که در هر محفل و محضر مرا دعوت می کردند، من هم واقعا مثل آخوندهای صاحب نفوذ در امور دخالت می‌کردم... باری هر یک از وزرا و امرای دولتی که مناسبات آنها با ما خوب بود صاحب شغل خوب می‌شدند. حکومت فارس که با فیروز میرزا بود به منوچهرخان معتمد الدوله واگذار و پشتکاری فارس به او شد. و الله وردی بیک گرجی که محرم بود مهرداد همایونی گردید.» و در نوشته‌هایش راجع به آمدن سید علی محمد به اصفهان این طور می‌نویسد: «همین که به من اطلاع رسید که (باب) وارد اصفهان شده یک نامه دوستانه به معتمد الدوله حکمران اصفهان نوشتم و سفارش سید (باب) را نمودم که از دوستان من و دارای کرامت است! از او نگهداری کنید. الحق معتمد الدوله چندی از او خوب نگهداری کرد». در این هنگام طرفداران سید علی محمد به بهانه‌ی حمایت از او در چند شهر دست به آشوب‌هایی زدند و موجب درگیری‌هایی با شیعیان شدند، [صفحه ۱۸] بنابراین حکومت وقت به منوچهرخان اعلام نمود که سید را دستگیر کرده و به تهران روانه کند و او نیز به حیله‌ی خاصی سید علی محمد را از اصفهان خارج کرده و ظاهرا به تهران روانه کرد ولی باز مخفیانه او را به اصفهان برگرداند و شش ماه در عمارت خورشید از او حفاظت کرد. در «تاریخ نبیل زرندی» حیله منوچهرخان را به این صورت توضیح می‌دهد: «پانصد سوار را مأمور کرد با حضرت باب! هنگام غروب آفتاب از اصفهان خارج شوند و به تهران عزیمت نمایند. ضمنا به رئیس سواران دستور داد که پس از طی هر فرسنگی صد سوار را به اصفهان برگرداند و از بیست نفر آخر ده نفر را که مورد اعتماد هستند نگه دارد و ده نفر دیگر را برای جمع آوری مالیات مأمور کند و آن ده نفر باقی مانده که مور اعتماد بودند از راه غیر معمولی به طوری که کسی نفهمد باب را به اصفهان برگردانند و طوری بیایند که قبل از طلوع صبح وارد شهر بشوند». ولی این وضع به زودی دگرگون شد و با فوت منوچهرخان حاکم جدید تصمیم گرفت که سید علی محمد را روانه تهران کند، دالگورکی با اظهار تأسف از این جریان می‌نویسد: «از بدبختی سید، معتمد الدوله مرحوم شد! بیچاره سید را گرفتند و به تهران روانه کردند، من هم به وسیله‌ی میرزا حسینعلی (بهاء) و میرزا یحیی (صبح ازل) و چند نفر دیگر در تهران هوو و جنجال راه انداختیم که صاحب الامر را گرفته‌اند لذا دولت او را از کنار گرد روانه رباط کریم نموده و از آن جا به ماکو بردند ولی دوستان من آنچه ممکن بود تلاش کردند و جنجال راه انداختند». [صفحه ۱۹]

تبعید باب به تبریز

قبل از این که سید علی محمد را به تهران ببرند او را به تبریز روانه کردند و از آن جا به زندان ماکو و چهریق منتقل شد و از همین زندان بود که نامه‌های باب به اطراف و اکناف فرستاده می‌شد و در مدت اقامت باب در زندان ماکو در بین بابیان اختلاف است. میرزاجانی در «نقطهٔ الکاف» می گوید: سه سال بوده، ولی عباس افندی (عبدالبهاء) در «مقاله سیاح» آن را ۹ ماه می‌داند و آیتی (آواره) در «کواکب الدریه» و اشراق خاوری در «تلخیص تاریخ نبیل زرندی» نیز آن را ۹ ماه دانسته‌اند.

ادعای قائمیت باب

در طول این مدت ۳ ماه و یا ۹ ماه که در اواخر سال ۱۲۴۶ رخ داد ادعاهای باب از حد بابیت گذشت و چنانچه در «نقطهٔ الکاف» آمده است: «سید باب چون تبعید شد ادعای قائمیت کرد». و در جایی دیگر از این کتاب آمده است: «سنه‌ی پنجم(۱۲۶۵ قمری) نقطه‌ی قائمیت در هیکل حضرت ذکر ظاهر شد و سماء مشیت گردید». و این دعا را سید علی محمد کتبا به مقربان خود اظهار می‌دارد و بنا به نوشته‌ی کتاب «ظهور الحق» سید باب به عبدالخالق یزدی می‌نویسد: «انا القائم الذی کنتم بظهوره تنتظرون». و در جایی دیگر برای یکی از خواص خود به نام ملا علی ترشیزی خراسانی معروف به عظیم که از یاران با وفای باب بوده و حتی در [صفحه ۲۰] مسافرت‌ها و تبعیدها از باب جدا نمی‌شده ادعای قائمیت خود را اظهار می‌دارد. اشراق خاوری در «تلخیص تاریخ نبیل زرندی» می‌نویسد: «در شب دوم پس از وصول باب به تبریز حضرت باب جناب عظیم را احضار فرمودند و علنا در نزد او به قائمیت اظهار نمودند. عظیم چون این دعا را شنید در قبول مردد شد. حضرت باب به او فرمودند من فردا در محضر ولیعهد (ناصر الدین میرزا) و حضور علما و اعیان ادعای خود را علنی خواهم کرد. عظیم گفت من آن شب تا صبح نخوابیدم، بالاخره پس از فکر و تأمل به قائمیت او ایمان آوردم چون باب چنین دید گفت: ببین امر چقدر مهم است که امثال عظیم‌ها به شک می‌افتند».

محاکمه‌ی باب در تبریز

هنگامی که غائله باب در بعضی از شهرها و نقاط کشور بالا گرفت و طرفداران او باعث اغتشاشاتی شدند. حکومت وقت تصمیم گرفت که مجلسی از علمای تبریز تشکیل دهد و در آن جا به امر باب رسیدگی شود. لذا ناصر الدین میرزا ولیعهد محمد شاه مأمور شد که آن مجلس را بر پا کند و او نیز در نامه‌ای که به پدرش (محمد شاه) می‌نویسد، جریان را چنین توضیح می‌دهد: «هو الله تعالی شأنه» قربان خاک پای مبارک شوم در باب «باب» که فرمان قضا صادر شده بود که علمای طرفین را حاضر کرده با او گفتگو نمایند، حسب الحکم همایون محصل فرستاد. با زنجیر از ارومیه آورده به کاظم [صفحه ۲۱] خان سپرده و رقعه به جناب مجتهد نوشت که آمده به ادله و براهین و قوانین دین مبین گفت و شنید کنند. جناب مجتهد در جواب نوشتند که از تقریرات جمعی معتمدین و ملاحظه تقریرات این شخص بی‌دین، کفر او اظهر من الشمس و اوضح من الامس است. بعد از شهادت شهود تکلیف داعی مجددا در گفت و شنید نیست. لهذا جناب آخوند ملا محمود و ملا مرتضی قلی را احضار نمود. در مجلس از نوکران این غلام امیر اصلان‌خان و میرزا یحیی و کاظم‌خان نیز ایستادند. اول حاجی ملا محمود پرسید که: مسموع می‌شود که تو می‌گویی من باب امام هستم و بابم و بعضی کلمات گفته‌ای که دلیل بر امام بودن بلکه پیغمبری تو است! گفت: بلی حبیب من و قبله‌ی من، نایب امام هستم و باب هستم و آنچه گفته‌ام و شنیده‌اید راست است، اطاعت من بر شما واجب است به دلیل: «ادخلو الباب سجدا» ولیکن این کلمات را من نگفته‌ام آن که گفته است، گفته است. پرسیدند: گوینده کیست؟ جواب داد: آن که به کوه طور تجلی کرد. روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی من در میان نیست، اینها را خدا گفته است. بنده به منزله‌ی شجره طور هستم. آن وقت در او خلق می‌شد، الان در من خلق می‌شود و به خدا قسم کسی که از صدر اسلام تاکنون انتظار او را می‌کشیدید منم. آن که چهل هزار از علما منکر او خواهند شد منم. پرسیدند: این حدیث در کدام کتاب است که چهل هزار از علما منکر او خواهند گشت؟ گفت: اگر چهل هزار نباشد چهار هزار که هست! مرتضی [صفحه ۲۲] قلی‌خان گفت: بسیار خوب تو از این قرار صاحب الامری اما در احادیث هست که آن حضرت از مکه ظهور خواهند فرمود و نقبای جن و انس با چهل و پنج هزار جنیان ایمان خواهند آورد و مواریث انبیاء از قبیل زره داود و نگین سلیمان و ید بیضاء با آن جناب خواهد بود. کو عصای موسی؟ کو ید بیضاء؟ جواب داد که من مأذون به آوردن اینها نیستم! جناب آخوند ملا محمود گفت: غلط کردی که بدون اذن آمدی. بعد از آن پرسیدند که: از معجزات و کرامات چه داری؟ گفت: اعجاز من این است که برای عصای خود آیه نازل می‌کنم و شروع کرد به خواندن این فقره: «بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله القدوس السبوح الذی خلق السموات و الارض کما خلق هذه العصا آیهٔ من

آیاته». اعراب کلمات را به قاعده نحو غلط خوانده، تاء سموات را به فتح خواند. گفتند: به کسر بخوان آنگاه الارض را مکسور خواند. اصلان‌خان عرض کرد: اگر این قبیل فقرات از جمله آیات باشد من هم می‌توانم تلفیق نمود. عرض کرد: «الحمدلله الذی خلق العصا کما خلق الصباح و المساء». باب خجل شد، بعد از آن حاجی ملا محمود پرسید: حدیث وارد است که مأمون از جناب رضا علیه‌السلام سؤال نمود که دلیل بر خلافت جد شما چیست؟ فرمود: آیه‌ی (انفسنا) مأمون گفت: «لو لا نسائنا» حضرت فرمود: «لو لا ابنائنا» این سؤال و جواب را تطبیق کن و مقصود را بیان نما؟ ساعتی تأمل نمود و جواب نگفت. بعد از این مسائل از فقه و سایر علوم پرسیدند، جواب گفتن [صفحه ۲۳] نتوانست حتی از مسائل بدیهیه فقه از قبیل شک و سهو سؤال نمودند ندانست و سر به زیر افکند و باز از آن سخنان بی‌معنا آغاز کرد که همان نورم که به طور تجلی کرد زیرا که در حدیث است که آن نور، نور یکی از شیعیان بوده است. این غلام گفت: از کجا آن شیعه تو بوده‌ای شاید ملا مرتضی قلی باشد؟! بیشتر شرمگین شد و سر به زیر افکند. چون مجلس گفتگو تمام شد جناب شیخ الاسلام را احضار کرد، باب را چوب مضبوط زد و تنبیه معقول نمود و او به توبه و بازگشت پرداخت و از غلط های خود انابه کرد و استغاثه کرد و التزام پا به مهر سپرده که دیگر از این غلط ها نکند و الان محبوس و مقید است، منتظر قلم اعلیحضرت اقدس همایون شهریاری روح العالمین فداه است. امر امر همایونی است». متن این نامه را مرحوم دهخدا در «لغت نامه» در ذیل کلمه‌ی باب و نیز مستر براوون در کتاب «مواد تحقیق درباره مذهب باب» و نیز ابوالفضل گلپایگانی در «کشف الغطاء» نوشته است.

توبه نامه باب در تبریز

پس از این جلسه‌ی محاکمه، باب در نوشته‌ای خطاب به محمدشاه این گونه می‌نویسد: «فداك روحی، الحمدلله کما هو اهله و مستحقه که ظهورات فضل و رحمت خود را بر کافه‌ی عباد خود شامل گردانیده، بحمدالله ثم حمدا که مثل آن حضرت را ینبوع رأفت و رحمت خود فرمود، که [صفحه ۲۴] به ظهور عطوفتش تفقد از بندگان و تستر بر مجرمان و ترحم بر یاغیان فرموده، اشهد الله من عنده که این بنده ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند و اسلام و اهل ولایت او باشد. اگر چه بنفسه وجودم ذنب صرف است ولی چون قلبم موقن به توحید خداوند جل ذکره و نبوت رسول الله صلی الله علیه و آله و ولایت اهل ولایت اوست و لسانم مقر بر کل ما نزل من عند الله است امید رحمت او را دارم و مطلقا خلاف رضای حق را نخواسته‌ام و اگر کلماتی که خلاف رضای او بود از قلم جاری شد غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را، و این بنده را مطلقا علمی نیست که منوط به ادعایی باشد و استغفر الله ربی و اتوب الیه من ان ینسب الی امر، و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شد دلیلش بر هیچ امری نیست و مدعای نیابت خاصه حضرت حجهٔ الله علیه‌السلام را ادعای مبطل می‌دانم و این بنده را چنین ادعایی نبوده و نه ادعای دیگر، مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنان است که این دعاگو را به الطاف و عنایات و بساط رأفت و رحمت خود سرافراز فرمایند». والسلام. و این توبه نامه هم اکنون در مجلس شورا به خط خود او موجود است و مستر براوون نیز در کتاب «مواد تحقیق درباره مذهب باب» آن را کلیشه کرده است. در هر حال پس از این توبه نامه باز او را به زندان برگرداندند. اما این امر سبب آن نشد که سید علی محمد دست از ادعاهای خود بردارد و دوباره سعی در پراکنده نمودن افکار و عقاید خویش به بیرون از زندان نمود. [صفحه ۲۵]

ادعای پیامبری باب

سید علی محمد در کتاب «بیان» این ادعا را این گونه بیان می‌کند: «از حین ظهور شجره‌ی بیان الی ما یغرب، قیامت (آخر دین) رسول الله محمد صلی الله علیه و آله است که در قرآن خداوند وعده فرموده بود که اول آن بعد از دو ساعت و یازده دقیقه از شب

پنجم جمادی الاولی سنه ۱۲۶۰ که سنه ۱۲۷۰ بعثت می‌شود اول قیامت (آخر) قرآن بوده... چنانکه ظهور قائم آل محمد بعینه همان ظهور رسول الله است». و در «احسن القصص» سوره‌ی ۵۲ می‌نویسد: «و ان کنتم فی ریب مما قد انزل الله علی عبدنا هذا فأتوا بأحرف من مثله» یعنی: اگر در آنچه که خداوند بر بنده‌ی ما این (باب) نازل کرده شک دارید چند حرف مانند آن را بیاورید». و «احسن القصص» همان کتابی است که در آن خطاب به علما می‌گوید: «یا معشر العلماء! ان الله قد حرم علیکم بعد هذا الکتاب التدریس فی غیره»؛ یعنی: ای گروه علما خداوند بعد از این کتاب (احسن القصص) تدریس در غیرش را بر شما حرام کرده است!!».

ادعای خدایی باب

ادعاهای باب عاقبت به آن جایی انجامید که در «بیان» فارسی، باب اول، واحد اول از خود به عنوان خدایی یاد کرد و این گونه نوشت که: «کل شیء به این شیء واحد (خودش) برمی‌گردد و کل شیء به این شیء واحد خلق می‌شود و این شیء واحد در قیامت بعد نیست [صفحه ۲۶] مگر من یظهره الله الذی ینطق فی کل شیء اننی انا الله الا انا رب کل شیء، و ان مادونی خلقی، ان یا خلقی ایای فاعبدون». یعنی: من خدا هستم و جز من خدایی نیست و من پروردگار همه‌ی پدیده‌ها می‌باشم و غیر من هر چه هست آفریده من است. ای مخلوق من مرا پرستش کنید». و در جایی دیگر در کتاب «الواح»، لوح دوم می‌نویسد: «اللهم انک انت الهان الالهین لتؤتین الالوهیهٔ من تشاء و لتنزعن الالوهیهٔ عمن تشاء... اللهم انک انت ربان السماوات و الارض و ما بینهما لتؤتین الربوبیهٔ من تشاء و لتنزعن الربوبیهٔ عمن تشاء». یعنی: پروردگارا تو خدای بزرگ خدایانی و البته عطا می‌کنی الوهیت را به هر کسی که می‌خواهی و می‌گیری الوهیت را از هر که اراده کنی و خداوندا تو پروردگار بزرگ آسمان‌ها و زمینی. البته می‌بخشی ربوبیت را به هر شخصی که خواستی و منع می‌کنی آن را از هر که خواستی. و نیز در رساله‌ی للثمرهٔ خطاب به میرزا یحیی (صبح ازل) می‌گوید: «یا اسم الازل فاشهد علی انه لا اله الا انا العزیز المحبوب»؛ یعنی: ای اسم ازل (میرزا یحیی به ابجد ۳۸ و ازل هم ۳۸ است) گواهی بده بر من که نیست خدا جز من که مقتدر و محبوب هستم.

اعدام سید علی محمد باب

در اثر چنین کلمات و عقایدی بود که علما بر آن شدند تا حکم به اعدام وی بدهند ولی با دیدن نوشتجات و رفتار جنون آمیز او به علت [صفحه ۲۷] شبهه خلط دماغ و جنون رأی به اعدام وی ندادند ولی هر روز اغتشاشات و درگیری‌ها در بین شیعیان و بابیان بالا می‌گرفت و منجر به کشته شدن جمعی کثیر می‌شد. بنابراین وزیر کاردان و با کفایت وقت (مرحوم امیرکبیر) به خاطر رفع این غائله تصمیم به اعدام و تیر باران سید علی محمد باب گرفت و در سال ۱۲۶۶ در کنار خندق تبریز او را تیر باران کردند.

جهت گیری روسیه در تبعید و اعدام باب

و اما همان گونه که قبلا ذکر شد سفیر کبیر روسیه با نام دالگورکی نقش به سزایی در حمایت از سید علی محمد داشته است و عامل اصلی توقف سید علی محمد در اصفهان، و سبب جنجال و آشوب راه انداختن در هنگام تبعید او، همین سفیر کبیر بوده است. در زندان ماکو نیز ملاقات‌هایی ما بین ایلچی روس و سید حسین یزدی منشی مخصوص و کاتب باب صورت می‌گرفت، چنانچه در «نقطه الکاف» آمده است که ایلچی روس مخصوصا برای این ملاقات به تبریز می‌آمده و ملاقات‌های متعددی کرده است.

سید حسن یزدی

سید حسن یزدی کسی است که در زندان ماکو و چهریق همراه باب بوده و سمت منشیگری و کتابت را به عهده داشته است. در

کتاب «مفتاح باب الابواب» چنین آمده: «هنگامی که باب را به تبریز آوردند او نیز همراه باب بود، همین که محکومیت و اعدام باب قطعی شد، ترس و هراس بر وی مستولی [صفحه ۲۸] شده چنان که رنگ از صورتش پریده بود، شروع به بیزاری از باب و ناسزا گفتن و لعن به وی نمود تا حدی که برخواست و آب دهن به روی باب انداخت، در نتیجه آزاد شد ولی بعد از مدتی دوباره به حزب بهائیان پیوست».

گفتگوی دالگورکی با محمد شاه

دالگورکی در نوشته‌هایش موضع گیری خویش را در برابر اعدام باب چنین نقل می‌کند: «اگر سید را در تهران نگاه می‌داشتند و سؤالاتی از او می‌شد یقین داشتم سید آشکارا مطالب را می‌گفت و مرا رسوا می‌نمود، پس به فکر افتادم که سید را در خارج از تهران تلف نموده و پس از آن جنجال برپا نمایم. لذا به خدمت شاه رسیدم و گفتم: آیا سیدی که در تبریز است و ادعای صاحب الزمانی می‌کند راست می‌گوید؟ شاه گفت: به ولیعهد نوشتم که با حضور علما تحقیقاتی از او بنماید. من مترصد بودم تا خبر رسید که ولیعهد او را احضار و در جواب علما عاجز و درمانده شده و در همان مجلس توبه می‌نماید، پس من دیدم که حقیقتا زحمات چندین ساله‌ام از بین رفته پس به شاه گفتم: اشخاص دروغگو و مزدور را باید به سزای خود رسانید». [صفحه ۲۹]

نقاشی قنسول روس از جسد باب

عباس افندی (عبدالبهاء) در «مقاله‌ی سیاح» می‌نویسد: «روز ثانی قنسول روس با نقاشی حاضر شد و نقش آن دو جسد را (جسد باب و محمد علی نامی از طرفدارانش) به وضعی که در خندق افتاده بود برداشت».

جسد و قبر باب

درباره‌ی جسد و قبر باب نیز در بین بابیان اختلافاتی به چشم می‌خورد چنانچه برخی از آنان معتقدند جسد او به «حیفا» برده شده و بعضی مانند میرزاجانی در کتاب «نقطهٔ الکاف» قائلند که در تبریز به خاک سپرده شده و می‌نویسد: «جسم همایون آن سرور را دو روز و دو شب در میدان انداخته بعد از آن، احبا جسم را با حریر سفید پیچیده و نعش را در قبر نهادند و خلاصه آن که الحال این امر مستور است و هر کس نیز بداند بر او حرام است اظهار آن تا زمانی که حضرت خداوند مصلحت در اظهار آن بداند». و اما آیتی در کتاب «کشف الحیل» این گونه می‌نگارد که: «جسد باب در همان تبریز در محلی مجهول و در اطراف خندق مدفون بود و استخوان آن هم خاک شده و کسی راهی به آن نجسته است و این که بهائیان گویند استخوان او را به حیفا آورده‌اند و در آن جا دفن کرده‌اند یک گفتار دور از حقیقت است که خود من تا چندی باور داشتم و در کتاب تاریخم نوشتم ولی با تجدید نظر یقین کرده‌ام که استخوان باب به حیفا نرفته و در تبریز خاک شده است». و اما در «مناهج المعارف» (فرهنگ عقاید شیعه) این عبارت آمده است: [صفحه ۳۰] «القیت جثته الخبیثهٔ عند الکلاب العاویهٔ فاکلن السمکهٔ حتی رأسها».

تاریخ اجمالی ظهور و افول سید علی محمد باب

اجمالا او در اول محرم ۱۲۳۵ قمری / ۱۳ اکتبر ۱۸۱۹ میلادی متولد شده و در سال ۱۲۶۰ قمری ادعای ذکریت کرد در حالی که ۲۵ سال از عمرش سپری شده بود. در سال ۱۲۶۱ قمری یعنی یکسال بعد ادعای بابیت و در سال ۱۲۶۲ قمری ادعای مهدویت و در سال ۱۲۶۳ قمری ادعای نبوت و در سال ۱۲۶۴ ادعای ربوبیت و در سال ۱۲۶۵ ادعای الوهیت نمود، و بالاخره در سال ۱۲۶۶ تمام آن ادعاها را منکر شد و توبه نامه نوشت و در همان سال در حالی که سنش به ۳۱ سال رسیده بود به اعدام محکوم و تیر باران شد.

کتاب‌های باب

کتاب‌هایی که سید علی محمد باب در طول زندگی و تبعید و زندان نوشته است عبارتند از: ۱- «احسن القصص» (دارای ۱۱ سوره و اولین آنها سوره‌ی الملک) در تفسیر سوره‌ی یوسف است. ۲- «زیارت جامعه» (محتوی دو زیارت که با خواندن آنها ائمه اطهار علیهم‌السلام زیارت می‌شوند). ۳- «دلایل السبعه» (در دو قسمت عربی و فارسی). ۴- «پنج شأن». [صفحه ۳۱] ۵- «صحیفه‌ی عدلیه». ۶- «الواح خط» (شامل ۲۰ لوح به خط خودش و سید حسن یزدی کاتبش). ۷- «رساله‌ی للثمره». ۸- نه جزوه در تفسیر سوره‌ی بقره، حمد، توحید، قدر، عصر و... ۹- «بیان» عربی. ۱۰- «بیان» فارسی. به جمیع کتاب‌های باب «بیان» گفته می‌شود.

قسمت‌هایی از کلمات سید علی محمد باب

حال قسمت‌هایی از کلمات و احکام سید علی محمد را که در کتاب‌های مختلفش ذکر کرده است می‌خوانیم. بعضی از کلمات او را نمی‌توان ترجمه کرد، زیرا مفهوم درستی ندارند و دلیلش آن است که کلمات عربی را بدون قاعده و اصول دستوری به هر صورت که خواسته به دنبال یکدیگر آورده است و تفسیر و توضیح آنها ممکن نیست، برای مثال به کلمات او در «بیان» عربی‌اش اشاره می‌کنیم: ۱- «یا خلیل! بسم الله الاقدم الاقدم، بسم الله الواحد القدام، بسم الله المقدم، بسم الله القادم القدام، بسم الله القادم القدوم، بسم الله القادم القدمان، بسم الله القادم المتقدم، بسم الله المتقدم المتقدم، بسم الله القادم المتقادم...» ۲- «بسم الله الاجمل الاجمل، بسم الله الجمل الجمل، بسم الله الجمل ذی الجمالین، بسم الله الجمل ذی الجملاء، بسم الله [صفحه ۳۲] المجمل المجمل، بسم الله المجمل المجمل، بالله الله الجمل ذی الجمالین، بالله الله الجمل ذی الجملاء، بالله الله الجمل ذی الجمالات، بالله الله الجمل ذی الجملات...» ۳- «بسم الله الابهی الابهی، الحمدلله المشرق البراق و المبرق الشرق و المغرق الرفاق و الموفق الشفاق و المشفق الحقاق و المحقق الفواق و المفوق السباق و المسبق الشیاق و المسمق اللحاق و الملق الرتاق...» و در «بیان» فارسی می‌نویسد: «تسبیح و تقدیس بساط عز مجد سلطانی را لایق که لم یزل و لا یزال به وجود کینونیت ذات خود بوده و هست، و لم یزل و لا یزال به علو ازلیت خود متعالی بوده، و از ادراک کل شیء بوده و هست. خلق نفرموده آیه‌ی عرفان خود را هیچ شیء الا بعجز کل شیء از عرفان او، و تجلی نفرموده به شیء الا به نفس او. از لم تزل متعالی بوده از اقتران به شیء و خلق فرموده کل شیء را بشأنی که کل به کینیونیت فطرت اقرار کنند نزد او در یوم قیامت به این که نیست از برای او عدلی و نه کفوی و نه شبهی و نه قرینی و نه مثالی، بل متفرد بوده و هست به ملیک الوهیت خود، و متعزز بوده و هست به سلطان ربوبیت خود. نشناخته است او را هیچ شیء حق شناختن و ممکن نیست که بشناسد او را شیء بحق شناختن، زیرا که آنچه اطلاق می‌شود بر او ذکر شیئیت، خلق فرموده است او را به ملیک مشیت خود، و تجلی فرموده به او به نفس او در علو مقعد او، و خلق فرموده آیه‌ی معرفت [صفحه ۳۳] او را در کنه کل شیء تا آن که یقین کند به این که او است اول و او است آخر و او است ظاهر و او است باطن و او است خالق و رازق و او است قادر و عالم و او است سامع و ناظر و او است قاهر و قائم و او است محیی و ممیت و او است مقتدر و او است مرتفع و متعالی، و او است که دلالت نکرده و نمی‌کند الا بر علو تسبیح او و سمو تقدیس او و امتناع توحید او و ارتفاع تکبیر او، و نبوده از برای او اولی به اولیت خود، و نیست از برای او آخری الا به آخریت خود، و کلی شیء بما قد قدر فیه او یقدر قد شیء بشیئیته و حقق بانیته، و به او بدع فرمود خداوند خلق کل شیء را، و به او عود می‌فرماید خلق کل شی را، و اوست که از برای او کل اسماء حسنی بوده و هست، و مقدس بوده کنه ذات او از هر بهایی و علایی، و منزه بوده جوهر مجد او از هر امتناعی و ارتفاعی، و او است اول و لا یعرف به، او است آخر و لا یوصف به، و او است ظاهر و لا ینعت به، او است باطن و لا یدرک به، او است اول من یؤمن بمن یظهره الله، و او است اول بمن ظهر».

نمونه‌ای از احکام باب

و حال نظری می‌افکنیم به احکامی که باب در کتاب‌ها و کلماتش آورده است. اگر چه در «صحیفه عدلیه» به این مطلب اقرار می‌کند که: «شریعت (اسلام) همه نسخ نخواهد شد بل، حلال محمد صلی الله علیه و آله حلال الی یوم القیامهٔ و حرام محمد صلی الله علیه و آله حرام الی یوم القیامهٔ». ولی عملا در احکام باب مشاهده می‌شود که حلال به حرام و حرام به [صفحه ۳۴] حلال تغییر پیدا کرده و احکام جدیدی بیان شده است که نمونه‌ای از آنها ذیلا آورده می‌شود: ۱- در باب ازدواج: «و لا یجوز الاقتران لمن لا یدخل فی الدین»، یعنی « ازدواج بابی با کسی که در دین بابیان نیست جایز نمی‌باشد» (بیان، باب ۱۵) باب درباره‌ی ازدواج، رضایت پدر و مادر را شرط می‌داند. ۲- عدد ماه‌ها: در «احسن القصص» می‌گوید: «عدد ماهها ۱۲ است که چهار ماه آنها از ماه‌های حرام است». ولی در «بیان»، باب ۳ می‌گوید: «عدد ماهها ۱۹ است و هر ماهی ۱۹ روز می‌باشد و جمع ایام سال به عدد «کل شیء» است که به حساب ابجد ۳۶۱ روز است.» ۳- طهارت فضله موش و منی: «فضله‌ی موش پاک است و دوری از آن واجب نیست». (بیان، باب ۱۷) «آب (منی) که شما را از آن آفریده شده‌اید، خداوند آن را در کتاب پاک نمود». (بیان فارسی) ۴- جواز ربا: «و اذن فرموده خداوند تجار را در تنزیلی که دأب است امروز ما بین ایشان و بر آن که تناقص و تزاید در معاملات خود قرار دهند». (بیان، باب ۱۸) ۵- تولید نسل از راه دیگر: «بر هر شخص واجب شده که ازدواج کند، تا نسل خدا پرست از او [صفحه ۳۵] باقی بماند و باید در این راه جدیت نماید، و اگر مانعی ر ایجاد نسل از یکی از طرفین بود جایز است برای هر یک از آنها با اجازه دیگری به وسیله‌ی دیگری ایجاد نسل نماید و ازدواج با کسی که در دین بیان نیست جایز نمی‌باشد». (بیان، باب ۱۵) ۶- جواز استمناء: «قد عفی عنکم ما تشهدون فی الرؤیا او انتم بانفسکم عن انفسکم تستمینون»، یعنی بخشیده شده بر شما آنچه را که در خواب می‌بینید (احتلام) و یا با بازی با خود استمناء می‌نمایید. (بیان عربی، باب ۱۰) ۷- تعدد زوجات: «ازدواج با دو زن جایز است و بیشتر جایز نیست». (صحیفهٔ الاحکام) ۸- حرمت متعه: «خداوند ازدواج موقت را در این دوره‌ی پاک حرام کرده است و مردم را از هواپرستی منع نموده است». (بیان، باب ۷) ۹- ازدواج با اقارب: «و لقد اذن الله بین الاخ و اخته»، یعنی و اجازه‌ی ازدواج بین خواهر و برادر داده است. (شؤون خمسه) ۱۰- سن ازدواج: «بر پدران و مادران نوشته شده که بعد از یازده سال پسر و دختر خود را ازدواج دهند». (لوح هیکل، ضمیمه بیان عربی) «چون سن ذریات به یازده برسد باید ازدواج کنند، ولی اگر پسر ۱۱ ساله و دختر ۱۰ ساله باشد بهتر است». (صحیفهٔ الاحکام) ۱۱- دفن اموات: «اموات خود را در بلور یا سنگ‌های محکم قرار دهید و دفن کنید، یا [صفحه ۳۶] در میان چوب‌های سخت و لطیف گذاشته و دفن نمایید، و انگشترهایی که منقوش به آیه باشد در دست آنها کنید». (بیان، باب ۳۲) ۱۲- حرمت خرید و فروش عناصر اربعهٔ: «عناصر اربعه (آب، خاک، آتش، باد) را خرید و فروش نکنید». (بیان عربی) ۱۳- نماز: «نماز عبارت از آن است که ۱۹ بار در روز با وضو رو به قبله بایستید و این آیه را بخوانید: «شهد الله انه لا اله الا هو له الخلق و الأمر». (آئین باب) «بعضی نماز را چنین تقسیم کرده‌اند: نماز کبیر و نماز وسطی و نماز صغیر، و نماز کبیر در هر ۲۴ ساعت یکبار خوانده می‌شود، نماز صغیر، تنها دو سطر دعا است که فقط هر روز خوانده می‌شود، نماز وسطی هم یک رکعت است که در صبح و ظهر و شام خوانده می‌شود». (آئین باب) ۱۴- حرمت نماز جماعت: «نماز با جماعت حرام است مگر در نماز با میت که اجتماع برای نماز می‌کنید، ولی قصد افراد می‌نمایید». (بیان فارسی) ۱۵- روزه: «۱۹ روز و در ماه (علاء) که نوزدهمین ماه می‌باشد است و عید فطر همان عید نوروز، و حد روز از طلوع آفتاب تا غروب آن است». (بیان، باب ۱۸) ۱۶- علم و دانش: «فلتمحون کل ما کتبتم و لتستدلن بالبیان»، یعنی آنچه که تاکنون [صفحه ۳۷] نوشته‌اید نابود کنید و حتما به کتاب بیان استدلال نمایید. (بیان عربی، باب ۶). «لا- یجوز التدریس فی کتب غیر البیان... و ان ما اخترع من المنطق و الاصول و غیرهما لم یؤذن لأحد من المؤمنین، یعنی تدریس در کتاب‌های غیر از کتاب بیان روانیست و آنچه که اختراع شده به نام منطق و اصول و غیر آن دو برای

احدی از مؤمنان اذن داده نشده. (بیان عربی، باب ۱۰). «نهی عنکم فی البیان ان لا تملکن فوق عدد الواحد من کتاب و ان لم تملکتم فلیزمنکم تسعة عشر مثقالا من ذهب احدا فی کتاب الله لعلکم تتقون»، یعنی در کتاب بیان از شما نهی می‌شود که مالک زیادتر از ۱۹ کتاب شوید و اگر بیش از ۱۹ کتاب داشتید بر شما (برای هر کتاب) ۱۹ مثقال طلا (به عنوان کفاره) واجب می گردد، این حدی است در کتاب خدا شاید پرهیزکار گردید. (بیان عربی، باب ۷). «واجب است هر کتابی که ۲۰۲ سال (مطابق با اسم علی محمد) از استعمال آن گذشت مالک آن را تجدید کند یا آن را نابود سازد و یا به شخصی عطا نماید». (بیان فارسی، باب اول)

قداست و حرمت عدد ۱۹ در بیان

«نوزده روز در آخر سال روز گرفته و ذکر خدا کنید». (بیان، باب ۸) «بر هر شخص واجب است که برای وارث خود ۱۹ ورقه کاغذ لطیف و ۱۹ انگشتری که بر آنها اسامی خدا منقوش شده باقی گذارد». (بیان، باب ۸) [صفحه ۳۸] «برای شهری مهریه زیادتر از ۹۵ مثقال طلا و برای دهاتی زیادتر از ۹۵ مثقال نقره جایز نیست و در هر دو صورت باید کمتر از ۱۹ مثقال نباشد». (بیان، باب ۷) «هر گاه شخصی کسی را عمدا محزون کرد باید ۱۹ مثقال طلا بدهد». (بیان، باب ۱۸) «اگر شخصی کسی را برای سفر مجبور کند، یا بدون اجازه‌ی او داخل خانه‌ی او شود یا بدون اجازه او را از خانه‌اش خارج سازد تا ۱۹ ماه زن او بر او حرام خواهد بود». (بیان، باب ۱۶) «اگر معلمی چوبی بر گوشت و بدن بچه‌ای زد، زن او تا ۱۹ روز بر او حرام می‌شود، اگر چه از روی فراموشی بزند و اگر زن نداشته باشد باید ۱۹ مثقال طلا به آن بچه بدهد». (بیان، باب ۱۱) «هر سال به عدد (کل شیء) (که به حساب ابجد ۳۶۱ می‌باشد) است و هر سال عبارت از ۱۹ ماه و هر ماهی ۱۹ روز است». (بیان، باب ۳)

عدد و نام ماه‌ها در دین باب

فاضل قائینی در کتاب «دروس الدیانة» نام ماه‌ها را به این ترتیب ذکر کرده است: ۱- شهر البهاء. ۲- شهر الجمال. ۳- شهر الجلال. ۴- شهر العظمة. ۵- شهر النور. ۶- شهر الرحمة. ۷- شهر الکلمات. ۸- شهر الکمال. ۹- شهر الاسماء. ۱۰- شهر العزة. ۱۱- شهر المشیة. ۱۲- شهر القدرة. ۱۳- شهر العلم. ۱۴- شهر القول. ۱۵- شهر المسائل. ۱۶- شهر الشرف. ۱۷- شهر السلطان. ۱۸- شهر الملك. ۱۹- شهر العلاء. [صفحه ۳۹] آیتی (آواره) در کتاب «کشف الحیل» می‌نویسد: «و هم چنین است اسم روزها و سال را به حروف ابجد حساب می کنند و چون ۳۶۱ می‌شود، ایام ۵ روز که زیاد می‌آید را ایام (هاء) و زوائد نامیده و آنها را (عطا و فیض) ملقب کرده‌اند و مثلا بنابراین تاریخ ۲۵ / ۸ / ۱۳۱۰ از شهر رجب ۱۳۵۰ که تاریخ تحریر (کشف الحیل) است می‌شود: فی یوم العلم من شهر القدرة من سنة (السل) من سنین البیان که سال ۹۰ ظهور باب است». [صفحه ۴۰]

مشاهیر اصحاب و پیروان باب

میرزا یحیی (صبح ازل) و حسینعلی (بهاء الله)

در سال ۱۲۶۰ قمری، دو نفر به سید علی محمد باب ایمان آورده و از پیروان و فدویان او شدند که بعدا در ادامه راه او نقش به سزایی داشتند و آن دو میرزا یحیی و میرزا حسینعلی بودند که میرزا یحیی توسط باب لقب «صبح ازل»، و حسینعلی، توسط طاهره قرة العین لقب «بهاء الله» را دریافت نمودند. [صفحه ۴۱] این دو برادر فرزندان میرزا عباس معروف به میرزا بزرگ نوری بودند، میرزا عباس از اهل نور مازندران بود و در دستگاه امام وردی میرزا که مدتی حاکم تهران و مدتی حاکم کرمان بود سمت منشیگری داشت. حسینعلی بهاء در سال ۱۲۳۳ هجری (دو سال قبل از تولد سید علی محمد) در تهران متولد شد. او در تحت کفالت

پدرش میرزا عباس [صفحه ۴۲] بزرگ شد و بنا به نوشته‌ی آیتی در «کشف الحیل» و ابوالفضل گلپایگانی مدت‌ها نزد میرزا نظر علی حکیم درس خوانده است و مدت دو سال که در سلیمانیه کردستان بوده تحصیلات خود را نزد شیخ عبدالرحمن عارف ادامه می‌داده است. وی به عرفان و متصوفه علاقه داشت و در همان کودکی با عرفا و نویسندگان و فضلا به جهت پدرش معاشرت داشت. از این رو وقتی بزرگ شد در سلک درویشان درآمد و چنانچه از عکسی که به او نسبت داده‌اند پیداست دارای گیسوان بلند و موهای پریشان بوده است. همان طور که پسرش عبدالبهاء در «مقاله سیاح» اشاره کرده است: «وقتی که آوازه بابیت سید علی محمد باب منتشر شد، در سن ۲۷ سالگی حدود سال ۱۲۶۰ هجری به او ایمان آورد و در سلک اصحاب او درآمد.» و این قسمت در کواکب الدریه آیتی آمده است.

میرزا جانی کاشانی

یکی دیگر از طرفداران باب میرزاجانی کاشانی است و جزء سی و دو نفری است که در سال ۱۲۶۸ در جریان ترور ناصر الدین شاه به قتل رسید. او صاحب کتاب «نقطهٔ الکاف» است. این کتاب در تاریخ ظهور باب و شرح حوادث ۸ سال اول تاریخ فرقه‌ی بابیه است و مستشرق معروف ادوارد برون انگلیسی، نسخه‌ی منحصر به فرد این کتاب را در کتابخانه‌ی پاریس به دست آورده و مقدمه‌ی مبسوطی بر آن نوشت و خود در کار چاپ آن نظارت نمود. این کتاب محتوی ۶۶ صفحه مقدمه و ۲۹۶ صفحه اصل کتاب و هر صفحه آن دارای ۲۵ سطر است و در چاپخانه [صفحه ۴۳] (بریل) در (لیدن) از شهرهای هلند به وسیله‌ی ادوارد برون به چاپ رسیده است.

طاهره «قرهٔ العین»

«قرهٔ العین» که نام اصلی وی «زرین تاج» و بنا به نوشته‌ی بهائیان «ام‌سلمه» است یکی از افرادی است که پس از میرزا یحیی (صبح ازل) و میرزا حسینعلی (بهاء الله) بیشترین نقش را در تحکیم بابیت داشته است. او دختر ملا محمد صالح مجتهد قزوینی است. در شهر قزوین در سال ۱۲۳۰ یا به قول آیتی در «کواکب الدریه» در سال ۱۲۳۱ متولد شد. وی در نهایت زیبایی بود و اندام بی‌نظیری داشت. او نزد پدرش ملا صالح و عمویش ملا محمد تقی مجتهد (شهید ثالث) مشغول تحصیل گردید. در پایان تحصیل پیرو مکتب شیخیه شد و جزء مریدان سید کاظم رشتی به حساب آمد. عمومی کوچکش ملا علی که از این گروه بود او را در این راه تحریص و تشویق نمود، تا این که باب مراسلات و نامه نگاری بین سید کاظم رشتی و او باز شد و سید او را قرهٔ العین یعنی نورچشمی خواند و به این لقب شهرت یافت. وی با پسر عموی خود ملا محمد امام جمعه پسر ملا محمد تقی ازدواج کرد و از او دارای ۲ یا ۳ فرزند شد. طولی نکشید که در سن حدودا ۲۹ سالگی در سال ۱۲۵۹ ه.ق شوهر و فرزندان را ترک کرده و به عنوان این که دستش به استادش سید کاظم رشتی برسد به کربلا رفت ولی وقتی به کربلا رسید با خبر فوت سید کاظم روبرو شد. پس از چندی به بغداد رفت و سپس توسط ملا حسین بشرویه‌ای به میرزا علی محمد باب [صفحه ۴۴] راه یافت و باب نیز به او لقب «طاهره» را داد و از «حروف حی»؛ یعنی نخستین هیجده نفری که به باب گرویده‌اند شد. هنگامی که تعدادی از بابیان از سید علی محمد راجع به قرهٔ العین سؤال نمودند، او در جواب نوشت: «و اما ما سئلت عن المرأهٔ التی زکت نفسها و اثرت فیها الکلمهٔ التی انقادت الامور لها و عرفت بارئها فاعلم انها امرأهٔ صدیقهٔ عالمهٔ عاملهٔ الطاهرهٔ فی کلمها فانها ادری بمواقع الامر من غیرها و لیس لک الا اتباعها». و چون باب در این نوشته وی را «طاهره» خوانده، از آن پس در میان بابیه به این نام مشهور و همه به او حضرت طاهره یا جناب طاهره خطاب کرده‌اند. [صفحه ۴۵] حاکم بغداد او و اطرافیانش را از بغداد بیرون راند و وی در اوایل سال ۱۲۶۳ ق. به همراه تعدادی از همکیشان خود از جمله: شیخ صالح عرب و شیخ طاهر واعظ و ملا ابراهیم محلاتی و سید محمد گلپایگانی وارد ایران شد و پس از

چند روز اقامت در کرمانشاه به همدان رفته و ناچار پس از سه سال وارد قزوین شد و به خانه پدرش ملا صالح آمد ولی مورد اعتراض پدر و عمو قرار گرفت و آنان او را در خانه تحت نظر گرفتند و مانع تماس بابیان با او شدند و ملا محمد تقی پیروان مذهب شیخیه را کافر و زندیق خواند و قرة العین را بر رسومی که پیش گرفته بود بر حذر می‌داشت تا این که بابیان نقشه قتل ملا محمد تقی را طرح کردند.

جریان قتل ملا محمد تقی مجتهد (شهید ثالث)

در سال ۱۲۶۴ شبی بعد از نصف شب مرحوم ملاـ محمد تقی که مرجع تقلید قزوین بود برای خواندن نماز شب به مسجد رفت. مسجد خلوت بود. در حال سجده به خواندن مناجات خمسه عشر اشتغال داشت، ناگهان چند نفر بابی به مسجد ریختند. نخستین بار نیزه‌ای به پشت گردن او فرو بردند و سپس نیزه‌ای به دهان او فرو کردند. او برای رعایت نجس نشدن مسجد به هر زحمتی بود خود را به درب مسجد رساند و بیهوش شد. مردم خبر شدند و او را به خانه‌اش بردند و پس از دو روز شهید شد. و هم اکنون قبر او در قزوین در کنار شاهزاده حسین علیه‌السلام قزوین به عنوان قبر شهید ثالث معروف و ملجأ حاجتمندان است. و این قسمت در «قصص العلماء» ذکر شده است. در کتاب «کواکب الدریه» آیتی نیز به تفصیل ذکر شده و در ذیل آن آمده است: [صفحه ۴۶] «بعضی گویند: در راه که به مسجد می‌رفته مورد حمله قرار گرفت و حمله کننده میرزا صالح شیرازی و به قول بعضی ملاـ عبدالله بوده است». پس از قتل ملا محمد تقی، قاتل مزبور و چند نفر از پیروان قرة العین را - که عبارت بودند از: ملا ابراهیم محلاتی و شیخ صالح عرب و حاجی محمد علی و حاجی اسدالله - دستگیر کرده و مجازات کردند. اما قرة العین و چند بابی دیگر من جمله حسینعلی (بهاء) و یحیی (صبح ازل)، شبانه به طرف خراسان رهسپار شدند و در همین اثنا ملا محمد، شوهر وی نیز او را طلاق داد.

ماجرای بدشت، (نسخ اسلام)

در این هنگام ملاـ حسین بشرویه‌ای ملقب به «باب الباب»، که از اعاظم بابیه و اول من آمن باب بوده برای تبلیغ در خراسان اقامت داشته و بابیه عموما به موجب امر باب مکلف به عزیمت به خراسان و پیوستن به باب الباب بوده‌اند و قرة العین هم به همین مناسبت با همراهان خود به جانب خراسان روانه شده و در قریه‌ی «بدشت» در یک فرسنگی شاهرود به جماعتی دیگر از بابیه که عازم خراسان بوده‌اند، برخورده و در این ضمن ملا محمد علی بار فروشی ملقب به «قدوس» که از حروف حی و سران معظم بابیه بود، از خراسان وارد و در بدشت به اصحاب مزبور پیوسته و با قرة العین ملاقات می‌کند. بابیه که در این وقت از اکثر شهرهای ایران به جانب خراسان رو کرده و عده‌ی کثیری شده بودند پس از ورود قدوس در بدشت توقف می‌کنند و [صفحه ۴۷] در همین اوقات علما و حکومت متعرض باب الباب شده و او در شرف خروج از خراسان بوده است و چنین به نظر می‌رسد که آمدن قدوس از خراسان و استحضار بابیه از اوضاع آن سامان موجب شده باشد که این جماعت از رفتن به خراسان صرف نظر کرده و در بدشت اقامت نموده باشند. در این وقت سران و برگزیدگان بابیه مجمعی تشکیل داده و درباره حقایق آیین جدید بحث می‌کردند و چون از چگونگی آیین باب بی‌اطلاع بودند، قرة العین به اصرار هر چه تمام‌تر می‌کوشد که بزرگان قوم را به قبول افشاء حقایق برای اصحاب وا دارد و بالاخره آنان را قانع می‌سازد. او که همه روزه از پس پرده، برای جماعت بابیه نطق می‌نموده است در آن روز به دو نفر از خواص خود دستور داد که در ضمن نطق او هنگامی که او اشاره می‌کند با قیچی بندهای پرده را پاره کنند و او را در حالی که با حرارت سخن می‌گفت ناگهان اعلام می‌کند که سید باب همان قائم منتظری است که مطابق اخبار اسلام به شرع جدید و کتاب جدید ظهور نموده، همان طور که همه‌ی فرستادگان الهی، ناسخ آیین قبل خود بوده‌اند او نیز نسخ کننده‌ی قرآن و شریعت اسلام است و برای دعوت مردم به سر منزل سعادت و وحدت و یگانگی قیام کرده است. در همین اثنا به اشاره‌ی وی پرده حایل نیز

افتاده و چهره و اندام برازنده‌ی او در برابر اصحاب هویدا می‌شود و همهمه در میان حاضرین افتاده و مجلس بر هم می‌خورد و عوام بابیه از این عمل نابهنگام و غیر مأنوس قرة العین به شدت انتقاد کرده و شکایت او را به نزد قدوس که در آن [صفحه ۴۸] مجلس حاضر نبوده، برده و قدوس هم پس از مباحثه با قرة العین گفتار و کردار وی را تأیید کرده و همه ساکت و آرام می‌شوند. اکنون خلاصه‌ی واقعه را از کتاب «قاموس توقیع منیع مبارک» اشراق خاوری می‌خوانیم، او می‌نویسد: «در نزدیکی شاهرود امروز، بدشت معلوم و مشهور است... باری جمال مبارک (حسینعلی نوری) جمعی از اصحاب را که بالغ بر ۸۱ نفر بوده‌اند مهمان کرده بودند، و آن انجمن برای دو منظور تشکیل شده بود؛ یکی برای استخلاص حضرت اعلی (علی محمد باب) از حبس ماکو مشورت کنند؛ و دیگر آن که استقلال شرع بیان (سید علی محمد) و نسخ شرع سابق (اسلام) ابلاغ شود... بالاخره شرع بیان و نسخ شریعت اعلام شد (به اصطلاح بهائیان قیامت کبری پدید آمد، زیرا آنها روز نسخ دین سابق و اعلام دین جدید را قیامت کبری می‌خوانند)... تمام جمعیت در دوره‌ی توقفشان (که ۲۲ روز بوده) در بدشت به اسم تازه‌ای موسوم شدند از جمله خود هیکل مبارک (حسینعلی) به اسم (بهاء الله)... در ایام اجتماع یاران در بدشت هر روز یکی از تقالید قدیمه الغاء می‌شد. یاران نمی‌دانستند که این تعبیرات از طرف کیست! معدودی هم در آن ایام به مقام حضرت بهاء الله عارف بودند و می‌دانستند که او مصدر جمیع این تعبیرات است... ناگهان حضرت طاهره (قرة العین) بدون حجاب با آرایش و زینت به مجلس ورود فرمودند. حاضرین که چنین دیدند دچار وحشت شدید گشتند، همه حیران ایستاده بودند زیرا آنچه را منتظر نبودند [صفحه ۴۹] می‌دیدند، زیرا معتقد بودند که حضرت (طاهره) مظهر حضرت فاطمه علیهاالسلام است و آن بزرگوار را رمز عفت و عصمت و طهارت می‌شمردند، عبدالخالق اصفهانی دستمال را در مقابل صورت گرفت و از مقابل طاهره فرار کرد و فریاد زنان دور شد و چند نفر دیگر هم از این امتحان بیرون آمدند و از امر تبری کرده و به عقیده سابق خود برگشتند... از اجتماع یاران در بدشت مقصود اصلی که اعلان استقلال امر مبارک بود حاصل گردید.» این جریان را آیتی (آواره) در کتاب «کواکب الدریه» به صورت مفصل‌تری چنین نقل می‌کند: «در سال ۱۲۶۴ ه.ق. کبار اصحاب باب یک مصاحبه‌ی مهمی و یک اجتماع و کنکاش فوق‌العاده‌ای در دشت بدشت کرده‌اند که موضوع عمده آن دو چیز بوده؛ یکی چگونگی نجات و خلاصی نقطه اولی (باب)؛ و دیگر در تکالیف دینیه و این که آیا فروعات اسلامیه تغییر خواهد کرد یا نه؟ مجمل از این قضیه آن که چون اصحاب از طهران به جانب خراسان ره فرسا شدند یک دسته به ریاست قدوس (محمد علی بابی) و باب الباب (ملا حسین بشرویه‌ای) از جلو و دسته دیگر به ریاست بهاء الله و قرة العین از عقب می‌رفتند. دشت به دشت رفتند تا به دشت بدشت رسیدند، در آنجا چادرها زدند و خیمه‌ها برپا کردند و بدشت محفل خوش آب و هوایی است که واقع شده است بین شاهرود و خراسان و مازندران و نزدیک است به محلی که آن را هزار [صفحه ۵۰] جریب می‌گویند، و اگر چه اخبار تاریخچه در بسیاری از مسائل بدشت ساکت است و افکار ناقلین در این موضوع متشتت، ولی قدر مسلم این است که عمده‌ی مقصد اصحاب در این اجتماع و کنکاش در موضوع آن دو مطلب بوده که ذکر شد، چه از طرفی باب الباب به ماکو رفته محبوسیت نقطه‌ی اولی را دیده و آرزو می‌نمود که وسیله نجات حضرتش فراهم شود، و نیز قرة العین در این اواخر باب مکاتبه با باب را گشوده همواره مراسله می‌نمود و از توقیعات صادره از ماکو چنین دانسته بود که وقت حرکت و جنبش است، خواه برای تبلیغ و خواه برای انجام خدمات دیگر و در هر صورت خاموش نباید نشست. و اما... بهاء الله مکاتباتشان با باب استمرار داشت و چنان که اشاره شد و بشود اکثر از اصحاب پایه‌ی قدرش را برتر از ادراک خود شناخته و می‌شناختند و مشاوره با حضرتش را در هر امر لازم تر از همه چیز می‌شمردند، و از طرف دیگر اکثر تکالیف مبهم و امور در هم بود. بعضی امر جدید را امری مستقیم و شرعی مستقل می‌شناختند، و بعضی دیگر آن را تابع شرع اسلام در جزئی و کلی می‌دانستند و حتی تغییر در مسایل فروعیه نیز جایز نمی‌شمردند، و بسیاری از مسایل واقع شد که تباین و تخالف کلی در انظار پیدا می‌شد و غالبا قرة العین را حکم کرده، جواب کتبی یا شفاهی از او گرفته، قانع می‌شدند و او نیز هر چند در ابتدا مستقلا جوابی نمی‌داد و اقدامی نمی‌کرد و اگر چه سرا هم بود بعد از مذاکره و مشاوره

جوابی می‌داد [صفحه ۵۱] و اقدامی می‌نمود. و بعضی از مورخین گفته‌اند حتی طلب کردن طاهره را به طهران و اقدام او به این مسافرت برای مسأله بدشت بوده. خلاصه، این دواعی سبب شد که اصحاب در گوشه‌ی فراغت و دشت پر نزهت مجتمع ساختند... پس در باب نجات باب تصمیم گرفتند که مبلغین به اطراف بفرستند و احباب را دعوت به زیارت کنند که هر کس برای زیارت حضرت به ماکو سفر کند و هر کسی را هر چه مقدور است بردارد و ماکو را تمرکز دهند و از آنجا نجات باب را از محمد شاه بطلبند. اگر اجابت شد فبها، و الا به قوه‌ی اجبار، باب را از حبس بیرون آورند؛ ولی حتی المقدور بکوشند که امر به تعرض و جدال و طغیان و عصیان با دولت نکشد، و چون این مسأله خاتمه یافت و از تصویب گذشت سپس در موضوع احکام فرعیه سخن رفت. بعضی را عقیده این بود که هر ظهور لاحق، اعظم از سابق است و هر خلقی، اکبر از سلف و بر این قیاس نقطه اولی، اعظم است از انبیای سلف و مختار است در تغییر احکام فرعیه. بعضی دیگر معتقد شدند که در شریعت اسلام تصرف جایز نیست و حضرت باب مروج و مصلح آن خواهد بود. و قرة العین از قسم اول بوده، اصرار داشت که باید به عموم اخطار شود و همه بفهمند که باب دارای مقام شارعیت است و حتی شروع شود بعضی تصرفات و تغییرات از قبیل افطار صوم رمضان و امثالها و اگر چه قدوس هم مخالف نبود ولی جرأت نداشت این رأی را تصویب نماید، زیرا هم خودش در تعصبات اسلامیه متعصب بود و [صفحه ۵۲] به سهولت نمی‌توانست راضی بشود که مثلا صومی را افطار کند و هم توهم از دیگران داشت که قبول نکنند و تولید نفاق و اختلاف گردد؛ ولی قرة العین می‌گفت این کار بالاخره شدنی است و این سخن گفتنی پس هر چه زودتر بهتر، تا هر کس رفتنی است برود و هر کسی ماندنی و فداکار است بماند. پس روزی قرة العین این مسأله را طرح کرد که به قانون اسلام، ارتداد زنان سبب قتل ایشان نیست، بلکه باید ایشان را نصیحت و پند داد تا از ارتداد خود برگردند و به اسلام بگرایند؛ لهذا من در غیاب قدوس این مطلب را گوشزد اصحاب می‌کنم اگر مقبول افتاد مقصد حاصل، و الا قدوس سعی نماید که مرا نصیحت کند که از این بی‌عقلی دست بردارم و از کفری که شده برگردم و توبه نمایم. این رأی نزد خواص پسندیده افتاد و در مجلسی که قدوس به عنوان سر درد حاضر نشده و بهاء الله هم تب و زکامی عارضشان شده بود از حضور معاف بودند، قرة العین پرده برداشت و حقیقت مقصود را گوشزد اصحاب نمود. همهمه در میان اصحاب افتاد. بعضی تمجید نمودند و برخی زبان به تنقید گشودند و نزد قدوس رفتند شکایت نمودند. قدوس با چرب زبانی و مهربانی ایشان را خاموش کرد و حکم را موکول به ملاقات طاهره و استطلاعات از حقیقت فرموده و بعد از ملاقات، قرار اخیر این شد که قرة العین این صحبت را تکرار کند و قدوس را به مباحثه بطلبد و قدوس در مباحثه مجاب و ملزم گردد؛ لهذا روز دیگر چنین کردند و چنان شد که منظور بود. اما با وجود الزام و اقحام قدوس باز همهمه و دمدمه فرونشست و [صفحه ۵۳] بعضی از آن سرزمین رخت بربستند و چنان رفتند که دیگر برنگشتند، ولی آنها که طاقت نیاورده رفته بودند، سبب فساد شدند و جمعی از مسلمین بر حضرات تاخته، ایشان را مضروب و اموالشان را منهوب کرده، آنها را از آن حدود متواری کردند و آنها با همان تصمیم که در تمرکز به ماکو داشتند از آنجا به سه جهت تقسیم شده، بهاء الله و جمعی به طهران، و طاهره با قدوس به مازندران، و باب الباب با معدودی اولا به مازندران، بعدا به خراسان رهسپار شدند.» و این چنین بود که فرقه بابی وارد برهه جدیدی شد و به عنوان یک شرع مستقل و ناسخ اسلام برای پیروان باب مطرح شد و همان گونه که ملاحظه شد بعضی از قبول آن امتناع کردند که از جمله‌ی آنها «ملا حسین بشرویه‌ای» اولین مرید باب است، چنانچه فاضل مازندرانی در «ظهور الحق» می‌نویسد: «ملا-حسین بشرویه‌ای که حلقه‌ی اخلاص حضرت قدوس در گوش داشت در بدشت حاضر نبود، همین که واقعات مذکوره به سمعش رسید گفت: اگر من در بدشت بودم اصحاب آنجا را با شمشیر کیفر می‌نمودم.» ولکن عباس افندی (عبدالبها) در «مکاتبات» می‌نویسد: «جناب طاهره، انی انا الله را در بدشت تا عنان آسمان به اعلی الندا بلند نمود، و هم چنین بعضی احباء در بدشت.» و از این جمله معلوم می‌شود که اصحاب بدشت مقام شارعیت را برای قرة العین و حسینعلی بهاء و نیز سید علی محمد باب قایل بوده‌اند و از [صفحه ۵۴] همین جهت است که بعضی با نسخ اسلام موافقت کردند و قوانین دین جدید را پذیرفتند اگر چه

دلایـل و علـل دیگری هم برای این امر وجود داشت!! پس از مـاجرای بـدشت قرهٔ العین به اتفـاق قـدوس و سـایر همکیشـانش روانه مازندران شده تا اراضی هزار جریب با آنها بوده ولکن اهالی قراء و قصبات آن سامان آنها را طرد کرده و از این جا قرهٔ العین به نور مازنـدران روانه شـده و قـدوس و همراهـانش عـازم بار فروش می‌شونـد. پس از واقعه بـدشت طولی نمی‌کشـد که باب الباب هم از خراسـان به مازنـدران وارد شـده و بابی‌هـا که بنـا بود در خراسـان به وی ملحق شونـد در این جا به او پیوسـته و جنگ معروف «قلعه طبرسـی» که میـان آنـان بـا قوای دولتی رخ داده آغاز و منجر به کشـته شـدن آنان می‌شود. اما قرهٔ العین عازم بار فروش گردیـده به قدوس ملحق گشت و از آن جا باز به نور روانه شده و در طول جنگ طبرسی در آن جا مانده و در این مدت صبح ازل را هم مکرر ملاقـات کرده و عاقبت پس از جنگ طبرسـی در نور به دست اهالی دسـتگیر و به تهران اعزام شـده و در خانه‌ی محمود خان کلانتر محبوس گردید. قرهٔ العین به واسـطه‌ی بشارت ظهور صـبح ازل توسط باب و توصیه به پیروی از وی در سلک طرفداران میرزا یحیی نوری که جوان نوزده ساله‌ای بود درآمد و برای او به نغمه سـرایی پرداخته و در بشارت این ظهور چنین سـروده است: به خلق جهان ساقیا ده نوید که شد شام غم صبح عشـرت رسـید به غمدیدگان ده تو جام صـفا به عشاق دلخسته بر زن صلا [صفحه ۵۵] که عین ظهور ازل آمـده جمـال خـدایی هویـدا شـده به این مژده گر جـان فشـانم رواست از این مژده خوش وقت رب علاست تا آن جا که می‌گوید: چو نور جمال تو آمد عیان ثمر خواندت از لطف رب بیان مراد شجر نیست غیر از ثمر شجر از ثمر می‌شود جلوه‌گر بیان از تو تکمیل گردیـده شد همه سر پنهان حق دیده شد نمودار وجودت نبودی بیان نبودی در عالم از ایمان نشان کجا من کجا وصـفت ای محترم عـدم چون کند وصف ذات قدم همه شـرک محض است توحید من منزه تو هستی ز تحمید من پس از قتل باب در تبریز، قرهٔ العین دو سال بقیه‌ی عمر خود را در همان منزل به سـر برده و در این مدت از طریق عزیه خانم خواهر بزرگ صبح ازل که بسیار طرف تـوجه قرهٔ العین بـوده و پس از بـاب به صبح ازل برادر خود پیوسـته و بهائیـان او را نـاقض می‌داننـد مکاتبـات خود را ارسـال می‌داشـته است. همان گونه که خود عزیه خانم می‌نویسـد توسط خواهر خردسال خود فاطمه که در آن تاریـخ هشت یا نه ساله بوده نامه‌ها را در درون جیبی که [صفحه ۵۶] در زیر لباس طفل مخفی بوده نهاده و به وی می‌رسانده و به همین ترتیب هم مراسـلات و نوشـتجات او را دریافت می‌کرده است. مسیو نیکلا در کتاب خود شـرح مباحثه قرهٔ العین با حاجی ملا علی کنی و حاجی ملا میرزا محمـد انـدرمانی را ذکر نموده و می‌نویسـد این مبـاحثه به امر میرزا آغـا خـان نوری صورت گرفته و عاقبت همین دو مجتهـد حکم تکفیر و قتل او را داده‌اند. سید باب هنگام نوشتن احسن القصص که در تفسیر سوره‌ی یونس است و دارای ۱۱۱ سوره می‌باشد و در اول هر سوره آیاتی از سوره‌ی یوسف در آن عنوان شده است در اغلب سوره‌ها خطاباتی به او داشـته مانند سوره‌ی ۲۲ – ۲۳ – ۲۵ – ۲۸ – ۳۰ – ۳۱ – ۳۲ – ۳۳ – ۳۴ – ۵۸ – ۷۶ – ۷۸ – ۹۱ – ۹۳ و... و در سوره‌ی ۷۶ می‌گوید: «یا قرهٔ العین ان الله قد اختارك لنفسی فاسـتمع لما یوحی الیك من قبل الله العلی»؛ یعنی: ای نور چشم به درستی که خداوند تو را برای من اختیار کرده پس به آنچه از نزد خداونـد تعـالی به تو وحی می‌شود گوش فرا ده. این نکته با تلخیص از کتاب «جمال ابهی» آورده شـده است. و اما حال ببینیم آیتی در کتـاب «کشـف الحیـل» راجع به قرهٔ العین چه می‌گویـد. او می‌نویسـد: «بهائیـان او را دارای هوش و ذکـاوتی مـدهش می‌داننـد و قریحه ادبی بـدیعی را به او نسبت می‌دهنـد، اگر چه از فضل و ادب هم تهی نبوده ولی نه تا به این حد. و یکی از اشـعاری که به او نسبت می‌دهند این شعر است». [صفحه ۵۷] لمعات وجهك ألحمت سـلاسل الغم و البلاء همه عاشقان شکسته دل که دهند جان به ره بلی ولکن این شـعر از ملا باقر صحبت لاری است و تخلص او چنین است: «بنشین چون صحبت و دمبدم» که حضرات می‌خوانند «بنشـین چو طوطی و دمبدم» در حالی که تخلص قرهٔ العین طوطی نبوده است و صحبت لاری در احیان طلوع باب در گذشته و مقدم بر قرهٔ العین بوده و تنها غزلی که می‌شود به او نسبت داد این غزل است: گر به تو افتدم نظر چهره به چهر روبرو شـرح دهم غم تو را نکته به نکته مـو به مـو از پی دیـدن رخت همچو صـبا فتـاده‌ام خـانه به خـانه در بـدر کوچه به کوچه کو به کو گرد عـذار دلکشـت عـارض عنبرین خطت غنچه به غنچه گل به گل لاله به لاله بو به بو می‌رود از فراق تو خون دل از دو دیـده‌ام دجله به دجله یم به یم

چشمه به چشمه جو به جو مهر ترا دل حزین بافته بر قماش جان رشته به رشته نخ به نخ تار به تار پو به پو در دل خویش (طاهره) گشت و ندید جز وفا صفحه به صفحه لابلا پرده به پرده تو به تو در کتاب «کواکب الدریه» که آن نیز نوشته عبدالحسن آیتی است (که در صفحات بعد به شرح زندگی او خواهیم پرداخت) یکی از مناجات‌های طاهره قرة العین آمده است که این گونه شروع می‌شود: [صفحه ۵۸] «الله هو الاعز الا رفع المجیب» ثنائیات مضیئات از حقایق اهل حقیقت در شعشعه و ضیاء و بهائیان منیرات از ذوات ارباب محبت در لمعات و بهاء آفرین بر جان آفرینی که سوای او نیست تا آن که او را آفرین گوید و تحسین بر خالق تحسینی که او سزد او را تحسین نماید. ای جان آفرینی که به خودی خودت خداوندی. خدایی و یا بدیعی که بدع را از روی خود نمایی نظری تمام بر اهل ولایت بالتمام و صطلی از صطلات غمام بر اهل نظام. الهی مشاهده می‌نمایم بعین العیان که ایشان مطهر از کل ما سوی آمدند و ملاحظه می‌فرمایم که قابل عطیات کبری شدند. الهی عطیه‌ی نازله از مصدر قدرتت الیوم سر ربوبیت است و آنچه قابل اعضای الهیه است آن عین الوهیت است. الهی مشاهده می‌نمایم که در حقیقت مقدسه‌ای در بروز و ملاحظه می‌فرمایم که در حقیقت نقطه‌ای در ظهور. الهی بهجتم لایق عطای سرمدی و آن که دلیل اویم قابل عطای احمدی. الهی صلوات تو نازل بر بهائیان بهیئه و زمیرات سرمدیه... به عزتت که نقصی در هیکل امر مبرمت در بدء وجود او نبوده و طرئی بر وجه حکم احکمت از یوم ازل نازل نا نموده... الهی باید که براندازی حجاب را از وجه باقی دیمومی و باید بپاشی ذرات سحاب را از طلعت قیام قیومی تا آن که اهل حقیقت از مرکز واحده به اجتماع برآیند و سر دعوت را اظهار، امنیت خود ابراز فرمایند. ای ملک وهابی که لم یزل فواره قدرتت در رشحان و لا یزال عین عنایت بر اهل تبیان در جریان اشهد که مد مدادم از نزدت نازل و آری که سر تو صیل و دادم [صفحه ۵۹] از حضرتت واصل... الخ». و این گونه مناجات‌ها در کتب باب و بهاء زیاد دیده می‌شود که معمولا از یک سبک و روش در آنها استفاده شده است که دارای کلماتی مبهم و در بعضی جاها بدون معنی می‌باشد.

سوء قصد به ناصرالدین شاه

در همین اثنا در روز یکشنبه ۲۸ شوال ۱۲۶۸ ه.ق. شش نفر از بابی‌ها در قریه‌ی نیاوران، مترصد آمدن شاه شده و وقتی او با همراهان از قصر خارج می‌شود به عنوان تقدیم عریضه جلو آمده وی را هدف تیر تپانچه قرار می‌دهند، ولی تیرها کارگر نشده، همراهان شاه رسیده و او را از خطر نجات می‌دهند و چون در استنطاق و تحقیقاتی که به عمل می‌آید معلوم می‌شود که حمله کنندگان بابی بوده‌اند دولت به تعقیب و دستگیری بابیان پرداخته و عده‌ای از اعاظم آنها از قبیل: شیخ علی معروف به عظیم و حاجی سلیمان خان و آقا سید حسن کتاب و حاجی میرزا جانی کاشانی و ملا عبدالکریم قزوینی را دستگیر کرده و به قتل می‌رسانند. سرانجام قرة العین را نیز پس از استنطاق، در باغ ایلخانی - که بعدا بانک استقراضی در خیابان فردوسی شد - به قتل رساندند. آیتی در «کواکب الدریه» ماجرا را این چنین تعریف می‌کند: «شش نفر از بابی‌ها متعصب که از آن جمله ملا صادق ترک بود در نیاوران شمیران به طرف ناصر الدین شاه تیراندازی کردند و بعد نیز با قمه و غداره به شاه حمله بردند و او را مجروح نمودند ولی موفق به قتل ناصر الدین شاه نشدند. ناصر الدین شاه بعد از این [صفحه ۶۰] واقعه در صدد دستگیری و نابودی بابی‌ها برآمد». از جمله کسانی که پس از ترور ناصر الدین شاه، مورد تعقیب قرار گرفت حسینعلی نوری (بهاء الله) بود که در لواسان به عنوان میهمانی به خانه‌ی صدر اعظم (میرزا آغاخان نوری) رفته بود و هنگامی که او را به دربار احضار کردند از لواسان به قصد نیاوران و مقر حکومتی شاه حرکت کرد ولی در بین راه در محل زرگنده به سفارت روس متوجه شده و به آنجا پناهنده شد. این جریان را شوقی افندی نوه‌ی دختری حسینعلی بهاء در «قرن بدیع» خود شرح داده است و نیز در «تلخیص تاریخ نبیل زرندی» این گونه نوشته شده است: «حسینعلی بهاء پس از ترور شاه و توقیف عده‌ای از سران بهایی چند روز پنهان ماند و آنگاه از اختفاء بیرون آمد روز دیگر سواره به اردوی شاه که در نیاوران بود رفتند، در بین راه به سفارت روس که در زرگنده نزدیک نیاوران بود رسید. میرزا مجید، منشی

سفارت روس (شوهر خواهر حسینعلی) از آن حضرت مهمانی کرد و پذیرایی نمود. جمعی از خادمان حاجی علیخان حاجب الدوله، بهاء الله را شناختند و او را از توقف بهاء الله در منزل منشی سفارت روس آگاه ساختند، حاجب الدوله فورا مراتب را به عرض شاه رسانید، ناصر الدین شاه فورا مأمور فرستاد تا بهاء الله را از سفارت روس تحویل گرفته به نزد شاه بیاورند، سفیر روس دالگورکی از تسلیم بهاء الله به مأمور شاه امتناع ورزید و به آن حضرت گفت: به منزل صدر اعظم بروید و کاغذی به صدر اعظم نوشت که باید [صفحه ۶۱] بهاء الله را از طرف من پذیرایی کنی و در حفظ این امانت بسیار کوشش نمایی و اگر آسیبی به بهاء الله برسد و حادثه‌ای رخ دهد شخص تو مسؤول سفارت روس خواهی بود». در هر صورت، میرزا حسینعلی بهاء را دستگیر کرده و از طرف حکومت به زندان انداختند تا واقعه‌ی سوء قصد و مسبب اصلی آن مشخص شود ولی در این حال هم باز پشتیبانی سفارت روس باعث نجات وی از زندان شد چنانچه در «تلخیص تاریخ نبیل زرندی» آمده است: «قنسول روس که از دور و نزدیک مراقب احوال او بود و از گرفتاری حضرت بهاء الله خبر داشت پیغامی شدید به صدر اعظم فرستاد و از او خواست که با حضور نماینده قنسول روس و حکومت ایران تحقیقات کامل درباره بهاء الله به عمل آید و شرح اقدامات و سؤال و جواب‌ها که به وسیله نمایندگان به عمل می‌آید در ورقه نگاشته شود و حکم نهایی درباره‌ی آن محبوس بزرگوار اظهار گردد. صدر اعظم به نماینده قنسول وعده داد و گفت: در آینده‌ی نزدیکی به این کار اقدام خواهد کرد، آنگاه وقتی معین نمود که نماینده قنسول روس با حاجب الدوله و نماینده دولت به سیاه‌چال بروند. مقدمتا جناب عظیم (ملا ـ شیخ علی ترشیزی) را طلب داشتند و از محرک اصلی و رئیس واقعی سؤال کردند، جناب عظیم گفتند: رئیس بابیه همان سید باب بود که او را در تبریز مصلوب ساختید، من خودم این خیال را مدت‌ها است در سر داشتم که انتقام باب را بگیرم، محرک اصلی خود من هستم، اما ملا صادق تبریزی که شاه را از [صفحه ۶۲] اسب کشید، شاگرد شیرینی فروش بیش نبود که شیرینی می‌ساخت و می‌فروخت و دو سال بود که نوکر من بود و خواست که انتقام مولای خود را بگیرد ولی موفق نشد. چون این اقرار را از عظیم شنیدند، قنسول و نماینده حکومت اقرار او را نوشته به میرزا آقاخان خبر داد و در نتیجه حضرت بهاء الله از حبس خلاص شدند». اما عزیه خانم خواهر بزرگ صبح ازل در رساله‌ای - در جواب لوح عمه‌ی عبدالبهاء که به عمه‌ی خویش نوشته است و از این که عزیه خانم از میرزا حسینعلی پیروی نکرده اظهار تأسف کرده است - با نام «تنبیه الغافلین» می‌نویسد: «... به گمانش (حسینعلی بهاء) این که اگر به شاه ایران زیانی رساند زمانه او را به سریر سلطنت می‌نشاند، غافل از این که رشته‌ی امور در دست قادری است که در آب خاصیت آذر هلد و بر سر شبانی تاج قیصر نهد، یوسف را از قعر چاه به عز و جاه رساند و بر سریر سلطنت و شاهی نشاند (تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر). مدت‌ها این خیال خام را در تنور خاطر می‌پخت ولی به هیچ وسیله راه به مقصود نمی‌برد، هر قدر بعضی از درست بینان با کفایت و مآل اندیشان باهوش و درایت که از این خیال خام آگاهی داشتند ایشان را از مبادرت به این امر خطیر ممانعت می‌نمودند به جایی نمی‌رسید و فایده و ثمره‌ی نمی‌بخشید. [صفحه ۶۳] تا این که بعد از چندی کریم خان مافی را از زمره اصحاب و ثمره احباب بود خواستند و این مطلب را با او در میان آورده و او را تشویق بلیغ و تأکیدی اکید در انجام این مرام نموده، پنجاه تومان نقد و اسب و شمشیر و پیشرو خود را به خان مافی داده و او را برای انجام آن کار نافرجام مأمور نمودند و لابدا در سر وعده‌ی صدارت و سپهسالاری نیز به او داده و شاید در صورت قبول و تمکین نمودن او را هم تهدید به قتل و هلاک کرده هر چه بوده آن شخص هم یا از خوف جان و یا به طمع مال و منصب آن نقدینه و اسب و شمشیر را برگرفته و خفیا به جانب اسلامبول عزیمت نموده پس از چند روزی معلوم شد که آن پهلوان مافی خود را از مصاف معاف داشته و لوای هزیمت افراشته است. چون جناب میرزا دیدند به آن مقصودی که مایل بودند نایل نشدند خواستند در اجرای خیال خود تجدید وسایل نمایند. محمد صادق تبریزی را که از مؤمنین بیان بود و صاحب صدق و ایقان مدتها در خدمت جناب عظیم تربیت یافته به قدر لمحه از دایره خدمت سر بر نتافته، جانی برای قربانی در کف داشت و گوهر غلطانی برای نثار راه دوست در صدف همواره مکنون خاطرش

این بود برای جانان جان نثار کند و در راه دوست آنچه دارد ایثار نماید. بالجمله آن جوان با ایقان را به خدعه و فریب خواسته محفلی در اجرای خیال خود آراستند و او را در این مطلب تحریص و تحریض بلیغ نموده به این عنوان که حضرت ثمره ارواحنا فداه در اجرای این قضیه مایل و مقرند و در انجام این مرام همواره مصر و حال آن که [صفحه ۶۴] کذب محض و افترای صرف بوده است. بلکه بعد از اطلاع منع صریح فرمودند و جناب میرزا نپذیرفتند. بالجمله او نیز کمر جلادت بسته و به دیگران عزم نشسته که گوی سبقت از میدان همگنان رباید و خود را مقبول حق و خلق نماید زیر همین قبه و این بارگاه بالجمله آن بیچاره صادق را به سوی قربانگاه فرستاد و شد آنچه شد که قلم از ذکر آن عاجز است اگر ندیده‌اید البته شنیده‌اید که آن فتنه دهماء صلیم بزرگ و آن غوغای عظمای ظلمای سترگ بر سر اهل بیان چه آورده و چه سوزنده آتش شعله وری افروخت...»

تبعید به عراق

پس از آزادی بهاء از زندان، حکومت وقت تصمیم گرفت که حسینعلی بهاء و برادرش میرزا یحیی را به عراق تبعید کند تا دیگر مجالی برای اغتشاش نداشته باشند که این مطلب در «تلخیص تاریخ نبیل زرندی» این گونه آمده است: «حکومت ایران بعد از مشورت به حضرت بهاء الله امر کرد که تا یک ماه دیگر ایران را ترک نمایند و به بغداد سفر کنند، قنسول روس چون این خبر را شنید از بهاء الله تقاضا کرد به روسیه بروند و دولت روس از آن حضرت پذیرایی خواهند نمود... بهاء الله قبول ننمودند و توجه به عراق را ترجیح دادند و در روز اول ماه ربیع الثانی ۱۲۶۹ هجری به بغداد عزیمت فرمودند، مأمورین دولت ایران و نمایندگان قنسول روس تا بغداد با حضرتش همراه بودند.» [صفحه ۶۵] و خود حسینعلی بهاء در کتاب «اشراقات» می‌نویسد: «این مظلوم از ارض طاء (طهران) به امر حضرت سلطان به عراق عرب توجه نمود و از سفارت ایران و روس هر دو ملتزم رکاب بودند.» و در جایی دیگر در همین کتاب می‌نگارد: «خرجنا من الوطن و معنا فرسان من جانب الدولة العلیة الایرانیة و دولة الروس الی ان وردنا العراق بالعزة و الاقتدار.» حسینعلی بهاء پس از مدتی که در بغداد ماند روانه سلیمانیه شد و در آنجا درس‌هایی را از عرفان و تصوف فراگرفت (و مدتی به نام درویش محمد با لباس مبدل در سلیمانیه به سر برد که به شرح آن نمی‌پردازیم). دو سال بعد حسینعلی بهاء باز به بغداد برگشت و این در حالی بود که هنوز طوق بندگی و پیروی از برادرش میرزا یحیی صبح ازل را بر گردن داشت و خود او در کتاب «ایقان» علت برگشتش را چنین ذکر می‌کند: «قسم به خدا که مهاجرتم را خیال مهاجرت نبود، و مسافرتم را امید مواصلت نه، و مقصود جز این نبود که محل اختلاف احباب شوم و مصدر انقلاب اصحاب نگردم... باری تا آن که از مصدر امر (میرزا یحیی) حکم رجوع صادر شد و لابدا تسلیم نمودم و راجع شدم.»

متن وصیتنامه‌ی باب به میرزا یحیی صبح ازل

همان گونه که گفته شد میرزا یحیی و میرزا حسینعلی که هر دو فرزندان میرزا عباس نوری بودند از برجسته‌ترین اصحاب و یاران باب بودند و باب نیز به آنان نظر داشته است، مخصوصا در وصیتنامه‌ای که به میرزا یحیی می‌نویسد او را به عنوان خدای بعد از خودش نام می‌برد، متن [صفحه ۶۶] وصیتنامه او در مقدمه‌ی «نقطة الکاف» چنین است: «الله اکبر تکبیرا کبیرا، هذا کتاب من عند الله الی الله المهیمن القیوم، قل کل من الله مبدئون، قل کل الی الله یعودون، هذا کتاب من علی قبل نبیل، ذکر الله العالمین الی من یعدل اسمه اسم الوحید ذکر الله للعالمین، قل کل من نقطة البیان لیبدئون، ان یا اسم الوحید فاحفظ ما نزل فی البیان و أمر ربه فانک لصراط حق عظیم.» یعنی: «خدا از همه چیز بزرگ‌تر است - این نامه‌ای از طرف خدای مهیمن و قیوم به سوی خدای مهیمن و قیوم است، بگو همه از خدا ابتدا شده‌اند و همه به سوی خدا بازگشت می‌کنند، این نامه‌ای است از علی قبل نبیل (به ابجد محمد ۹۲ می‌شود و نبیل هم می‌شود ۹۲) که ذکر خدا برای جهانیان است به سوی کسی که نامش مطابق با وحید است (وحید به ابجد ۲۸ است و یحیی

هم به استثنای الف آخرش ۲۸ است). بگو همه از نقطه‌ی بیان ابتدا می‌شوند. ای نام وحید، حفظ کن آنچه را که در بیان نازل شد و به آن امر کن، پس تو در راه حق بزرگ هستی».

درجه‌ی ارادت و بندگی حسینعلی بهاء به برادرش صبح ازل

عزیه خانم خواهر بزرگ حسینعلی بهاء در نوشتار خود با نام «تنبیه الغافلین» ضمن خاطراتی که از دو برادر خود نقل می‌کند می‌نویسد: «... بر حسب ظاهر (حسینعلی) در خدمت حضرت ثمره (میرزا یحیی) کمال ادب را منظور می‌داشتند، اذن جلوس نیافته هیچ وقت در حضور حضرت نمی‌نشستند». [صفحه ۶۷] و در جای دیگر می‌نویسد: «پس از مراجعت از بدشت با آن آتش شوری که در سرها بود روزی جناب ایشان (حسینعلی) حضرت ثمره را در همین خانه به نهار دعوت کردند من هم جوان بودم، از جای برخواسته با نهایت خدمتگزاری تدارکی صحیح دیدیم منتظر بودیم که تشریف بیاورند. در این اثنا ایشان (حسینعلی) رسیدند عیال ایشان که کمال وجاهت و صباحت منظر داشتند با عیال برادر دیگرم مرحوم کلیم هر دو دست از آستین درآورده خودی آراستند و لباس‌های فاخر پوشیده، با کمال نزاکت منتظر ورود حضرت بودند که جناب ایشان آمده و آن دو را با آن حال مشاهده کرد، فرمودند چه شده که هر دو خود را آرایش داده و مشاطگی کرده‌اید؟ مگر نمی‌دانید اگر حضرت تشریف بیاورند به هر یک از شما میل نمایند دیگر بر ما حرام می‌شوید. تا تشریف نیاورده‌اند شماها لباس‌ها و وضع‌های خود را تغییر بدهید، حضرات فورا برخواسته و وضع را تغییر دادند».

کلمات میرزا یحیی صبح ازل

میرزا یحیی نیز مانند باب کلماتی را به سبک کلمات عرفانی و معنوی ایراد نموده که با دقت نظر می‌توان دریافت که در اول امر بهائیت هنوز بویی از عقاید اسلامی از این کلمات استشمام می‌شود، و اصطلاحاتی در آنهاست که حاکی از یک سبک مشترک گفتاری و نوشتاری در بین سران این فرقه است که سعی می‌کرده‌اند کلمات را به هم پیچیده و مغلق ادا کرده و در قالب مخصوصی آن را بیان کنند. حال به قسمتی از کلمات [صفحه ۶۸] یحیی صبح ازل نظر می‌کنیم: «هو الحق الممتنع السلطان، سپاس بی‌قیاس و حمد معری از شائبه ریب و رفتار، مرذات باری تعالی را سزاست که لم یزل محسوس به حس و حرکت و فنا و زوال و عدم وجود و ظهور و بطون و عرفان و وجدان نبوده و لا یزال مجسم شناخته نخواهد شد. نظر نموده در شؤونات انبیاء علیهم الصلاهٔ و السلام که هیچ یک دعوی شناختن ذات خداوندی را ننموده، کذلک حضرت محمدی گفتار ما عرفناک حق معرفتک جاری فرموده، دعوای ادراک ذات الهی نفرموده، چنان که نص آیات کریمه و احادیث شریفه بوده، نظر به سوره‌ی توحید نموده که چگونه جاری شده و نص بوده بر شناختن ذات الهی، چه اگر کسی شریک با خداوند بوده (قل هو الله احد) گفته نمی‌شد و اگر شؤونات بشری می‌بود (الله الصمد) ذکر نمی‌گردید و اگر تولید می‌شد و از ذات مقدس او چیزی حادث می‌گشت (لم یلد و لم یولد) اطلاق نمی‌شد و اگر با خداوند کس مقترن و معادل می‌گشت (و لم یکن له کفوا احد) در کلام خداوندی نازل نمی‌گشت...» تا وقتی که به کلمات حظایر قدس «حظیرهٔ القدس» می‌رسد و می‌گوید: «هو الحق المستعان، هنگام روح و ریحان و عز و امتنان در مواقع جلیان تجلی الهی است، افئده‌ی خویش را مستشرق به شوارق قدس الهی نموده، ارواح و انفس و اجساد روح خود را بدین میاه احدیت زنده نمایید و از حظایر قدس ربانی ریان شده، به میاه سبحانی شاداب شوند زیرا که جلیان حقیقت از افق لن ترانی طالع و ساطع [صفحه ۶۹] گردید و تجلیات عظمت از مطالع لن یعرف و لن یوصف، لائح و لامع گشت. هر ذره، روحی پدید آورد و هر شیئی ریحانی از مواقع تجلیات آشکار گردانید. قوله: لما النور تجلی و الامر قددنی و رجع الی اله کل واحد و استرجع الیه ما خلق و من اله الا الله و له الملک بیده الامر یفعل ما یشاء و هو الحکیم الخبیر. ای دوستان دایره‌ی فضل و محبان مطالع عدل! در این ایام که شاهین در پرواز و

عنقای نفس در سوز و گداز است، سمندروار بر گرد آتش عدل گردیده، خود را در سبیل محبت و مودت از غیر محبوب محترق سازند، چه اگر بدین نار حقیقی مضطرم نشده هر آینه از لقای حقیقت محبوب محجوب خواهند شد. اقوال مضریه سبب احتجاب نباشد و اشارات کاذبه مؤتفکه باعث بر ابتعاد نگردد، چه شیطان رجیم از تلبیس خود از حق محجوب گشت و خودبینی و غرور جاهلیت از آدم روحانی محتجب گردید، و هر آن که خود بینی در عوالم خود نموده، محتجب از مواقع تجلیات الهی گردید». «هو المرهوب المستعان، آفتاب حقیقت معنوی در افق اوج ازلیت در استطاع و اشراق است و کواکب عز و عظمت حقیقی الهی در فوق سماء رفعت و احدیت در شعاع و التیاق. از وساوس شیطانی گذشته و از دسائس ظلمانی رهیده، و چون ظلمتیان در وادی ظلمت و حیرت، نیست نگردید. ذلکم ما یوصیکم به یومئذ ان انتم فی ایامه تتفکرون. الحمد که حضرت باری تقدس و تعالی چون شما مستجیران را در ارض وجود موجود فرموده، زشت و زیبا را درک نموده، نور و [صفحه ۷۰] ظلمت را مشاهده می‌نماید، ایقظوا من مثلکم عن رقدهٔ لعلکم بآیات الله یوم العدل لترزقون. هر نفس به متاع ذاتی خود مغرور گشت و از لقای حق محتجب گردید و دور از لحظات قرب ماند، چون در ذات او خودبینی و غرور بود، از این سبب جلیان الهی در نفس فنای او هویدا نگشت و فؤاد ذات او رخشان نگردید و ظلمت با او معروف گردید و در حجاب افکیه خود محتجب گشت و در ظلام مؤتفکات خود در ابتعاد ماند و تجلیات ربانی در نفس و فؤاد او ظاهر نگشت و نفحات سبحانی در دوات و روح او باهر نگردید، لذلک خداوند عادل دوستان خود را بیدار فرمود و محبان خویش را از ضلالت رهایی بخشود».

نزاع و اختلاف میرزا یحیی (صبح ازل) و حسینعلی (بهاء الله)

پس از مدتی که هر دو برادر در بغداد به سر بردند ناگاه بین آنان اختلافات و منازعاتی در گرفت و هر کدام دیگری را متهم به چیزی ساختند و این مشاجرات چندان زیاد شد که حسینعلی سر از فرمان برادرش تافت و او را متهم به تصرف در حریم سید علی محمد باب کرد چنان که در کتاب «بدیع» می‌گوید: «علت و سبب کدورت جمال ابهی (حسینعلی) از میرزا یحیی و الله الذی لا اله الا هو این بود که در حرم نقطه‌ی (سید علی محمد) روح ما سواه فداه تصرف نمود. با این که در کل کتب سماوی حرام است، و بی‌شرمی او به مقامی رسید که... دست تعدی به حرم مظهر ملیک [صفحه ۷۱] علام (باب) گشود، فاف له و لوفائه، و کاش به نفس خود قناعت می‌نمود، بلکه او بعد از ارتکاب خود وقف مشرکین نمود و جمیع اهل بیان شنیده، می‌دانند سیئات او را.» به موجب این سخن و اتهام، حسینعلی برادرش را مرتد از دین باب و طرفداران او را مشرک نامید و از همین جا عده‌ای از بابیان از راه میرزا یحیی برگشتند و به سوی حسینعلی متمایل شدند و عده‌ای هم بر همان راه باقی مانده و میرزا یحیی را رها نکردند. دولت عثمانی که این اختلاف و کشمکش را نمی‌توانست در بغداد تحمل کند آنان را به «ادرنه» روانه کرد، اما در آنجا نیز تنور مخاصمه و مجادله گرم بود تا جایی که فحاشی‌های دو برادر به یکدیگر شدت گرفت، چنان که خود حسینعلی در «بدیع» به این مطلب اذعان نموده که: «افتضاحی در این ارض برپا شد که یکی از قنسول‌های این ارض تعجب کرد و به شخصی ذکر نمود که امر عجیبی واقع شده و جمیع اعاجم (عجم‌ها) به شماتت برخاستند که در این طایفه عفت و عصمت نیست.» و در جایی دیگر می‌گوید: «... مسلم است که ازل (میرزا یحیی) به اکل و شرب و تصرف در ابکار و نساء مشغول بوده و اعمالی که والله خجالت می‌کشم از ذکرش، مرتکب.» و به تبع این سخنان پیروان این دو برادر هم اتهاماتی را متوجه یکدیگر ساختند چنان که اشراق خاوری در کتاب «رحیق مختوم» می‌نویسد: [صفحه ۷۲] «بر اثر زهر، ارتعاش حاصل شد و دست‌های حضرت بهاء الله تا آخر حیات می‌لرزید.» و این سخن به این جهت گفته شده که بهائیان معتقدند میرزا یحیی به قصد کشتن برادر به او زهر خورانیده است.

تبعید دو برادر از طرف حکومت عثمانی

دولت عثمـانی که جـار و جنجـال دو طرف را نظاره می کرد و هتک حرکت پیروان آن دو را نسبت به یکـدیگر می‌دیـد و از طرفی نمی‌خواست در مملکت او بلوایی بپـا شود ناچار تصـمیم گرفت که بین آنان جـدایی بینـدازد، بنابراین حسـینعلی را به عکا (یکی از شهرهای فلسـطین) و میرزا یحیی را به قبرس تبعیـد کرد. آیتی در «کواکب الـدریه» می‌نویسد: «حسـینعلی را با ۷۳ نفر از پیروانش به عکـا و میرزا یحیی را بـا سـی نفر از پیروانش به قبرس تبعیـد کرد و از اینجـا بود که فرقه‌ی بابی به دو فرقه‌ی ازلی – طرفـداران میرزا یحیی صبح ازل – و بهایی – طرفداران حسینعلی بهاء الله – منشعب شد».

مقام من یظهره الله

یکی از عقایدی که باب آن را در میان بابیان رایج کرد عقیده به شخصی بود که بعد از باب ظهور می کند. خود او در کتاب «بیان»، باب ۶ وقت ظهـور من یظهره الله را این طـور عنوان می کنـد: «من یظهره الله بعـد از عـدد مسـتغاث بیایـد (که به حسـاب ابجـد ۲۰۰۱ است).» [صفحه ۷۳] و همین امر موجب اختلاف بین حسـینعلی و میرزا یحیی در ادرنه گشت زیرا حسینعلی خود را همان من یظهره الله می‌پنـداشت. عبـاس افنـدی (عبـد البهـاء) در مقـاله «سـیاح» می‌نویسـد: «جانشـینی میرزا یحیی جنبه‌ی ظاهری داشت و این نقشه‌ی حسـینعلی و تصویب باب بدین منظور بود که چند صـباحی یحیی به این اسم و رسم اشتهار یابد تا حسینعلی از گزند دشمنان مصون بماند.» و در کتاب «جمال ابهی» آمده است: «منظور از بابیت، مأموریت از ناحیه‌ی حسـینعلی بهاء بوده است و منظور او از قائم همان حسـینعلی است.» و این گونه بهائیان ظهور باب را مقدمه‌ای برای اعلان ظهور بهاء می‌دانند و دین باب را نیز منسوخ می‌شمارند زیرا هنگامی که حسـینعلی بهاء خود را حائز این مقام دانست همان ادعاهای باب را تکرار نموده و تا درجه‌ی خـدایی و شارعیت خود را بالا برد. حال نگاهی به این ادعاها می‌افکنیم.

ادعای بندگی حسینعلی

حسـینعلی در کتاب «مبین» می گوید: «سبحان الذی نزل علی عبده من سحاب القضا سهام البلاء، و یرانی فی صبر جمیل.» یعنی، پاک و منزه است آن خـدایی که بر بنده‌اش (حسـینعلی) نازل کرد از ابر قضا تیرهای بلا را، و مرا در صبر و بردباری نیک دید. و در جای دیگر می گویـد: «یـا الهی هـذا الکتـاب اریـد ان ارسـله الی السـلطان و انت تعلم بـأنی مـا [صـفحه ۷۴] اردت منه الا ـ ظهور عـدلک لخلقک.» یعنی، خـدایا این نامه‌ای است که می‌خواهم آن را برای سـلطان (ناصـر الدین شاه) بفرسـتم و تو می‌دانی که قصدی از این نامه جز آشکار ساختن عدالت تو برای خلق تو ندارم.

ادعای رجعت حسینعلی

حسـینعلی بهاء از رجعت خود گاهی با نام رجعت حسینی و گاهی با من یظهره الله یاد می کند ولی در خطابی که در کتاب «مبین» به «پاپ» کرده است رجعت خود را رجعت مسـیح می‌نامد: «یا بابا! اخرق الاحجاب، قد اتی رب الارباب فی ظل السحاب، کذلک یأمر القلم الا ـعلی من لـدن ربـک العزیز الجبـار، انه أتی من السـماء مرهٔ اخری کمـا أتی أول مرهٔ ایـاک ان تعترض علیه.» یعنی: ای پـاپ! ابرهای غفلت را پاره کن، رب الارباب در سایه ابر آمـد. این طور تو را امر می کنـد قلم اعلی از طرف پروردگار عزیز و مقتـدر، این که او (مسیح) یک بار دیگر از آسمان آمد چنان که در مرتبه‌ی اول از آسمان آمد. بپرهیز از این که به او اعتراضی کنی.»

ادعای رسالت و پیامبری حسینعلی

او در کتـاب «اقـدس» می‌نویسـد: «قل یا ملاء البیان لا تقتلونی بسیـوف الاعراض، تالله کنت نائما ایقظنی یـد الارادهٔ ربکم الرحمن، و

امرنی بالنداء بین الارض و السماء لیس هذا من عندی لو أنتم تعرفون.» [صفحه ۷۵] یعنی: ای گروه بابیان! مرا با شمشیرهای اعراض و دوری به قتل نرسانید، سوگند به خدا خوابیده بودم که دست اراده‌ی خداوند مهربان مرا بیدار کرد و امر کرد مرا که بین زمین و آسمان ندا کنم. این (ادعا) از خودم نیست اگر شما بدانید.» و در کتاب «اشراقات» خطاب به ناصر الدین شاه می گوید: «ای پسر سلطان! جناب شما پیش از این مرا دیده بودید، یکی از مردان عادی بودم و اگر امروز بیایی مرا با نوری می‌بینی که هیچ کس نمی‌داند کی او را ظاهر ساخته، و یا آتشی می‌بینی که کسی نمی‌داند که آن را افروخته است، لکن مظلوم (حسینعلی) می‌داند و می‌شناسد و می گوید: دست اراده خداوند که پروردگار جهانیان است او را روشن ساخته است.»

ادعای خدایی حسینعلی

بالاخره در کتاب «مبین» در چندین موضع خود را خدا می‌شمارد و چنین می‌نگارد: «اسمع ما یوحی من شطر البلاء علی بقعهٔ المحنهٔ و الابتلاء من صدرهٔ القضا انه لا اله الا انا المسجون الفرید.» یعنی، بشنو آنچه که از شطر بلا بر بقعه‌ی محنت و گرفتاری از سینه‌ی قضا وحی می‌شود که نیست خدایی جز من زندانی تنها. و در جایی دیگر می گوید: «ان الذی خلق العالم لنفسه منعوه ان ینظر الی احد من احبائه، ان هذا الا ظلم مبین.» [صفحه ۷۶] یعنی، آن خدایی که جهان را برای خودش خلق کرده او را منع می کنند که به یکی از دوستانش بنگرد، این ظلم آشکاری است. «انه یقول حینئذ اننی انا الله لا اله الا انا کما قال النقطهٔ من قبل و بعینه یقول من یأتی من بعد». یعنی، او (حسینعلی) در این زمان می گوید: من همان خدایم و خدایی جز من نیست چنان که نقطه (علی محمد) نیز از پیش می گفت و کسی که بعد از این می‌آید بعینه همین را خواهد گفت. «قل لا یری فی هیکلی الا هیکل الله، و لا فی جمالی الا جمال الله، و لا فی کینونتی الا کینونته، و لا فی ذاتی الا ذاته و لا فی حرکتی الا حرکته و لا فی سکونی الا سکونه، و لا فی قلمی الا قلمه العزیز المحمود.» یعنی، بگو در هیکل من دیده نمی‌شود مگر هیکل خدا، و در جمالم دیده نمی‌شود مگر جمال خدا، و در کینونیت و ذاتم دیده نمی‌شود مگر کینونیت و ذات خدا، و در حرکت و سکونم دیده نمی‌شود مگر حرکت و سکون خدا، و در قلمم دیده نمی‌شود مگر قلم خدا که غالب و پسندیده است. چنان که در قصیده «عزر وقائیه در مکاتیب» تصریح می کند که: کل الالوه من رشح امری تألهت و کل الربوب من طفح حکمی تربت یعنی، همه‌ی خدایان از رشحان و آثار فرمانم به خدایی رسیدند و همه پروردگاران از لبریزی حکم من پروردگار گشتند. نبیل زرندی خطاب به او می گوید: [صفحه ۷۷] خلق گویند خدایی و من اندر غضب آیم پرده برداشته مپسند به خود ننگ خدایی

کتاب‌های حسینعلی بهاء الله

کتاب‌هایی که حسینعلی به رشته‌ی تحریر درآورده است به ترتیب ذیل است: ۱- «ایقان»، در ۱۵۷ صفحه، که در ایام اقامت در عراق زمانی که پیرو سید باب و برادرش بوده است نوشته است. ۲- «بدیع» در ۴۱۵ صفحه، که در ادرنه پس از ادعای من یظهره اللهی و در زمان اختلاف با برادرش نوشته است. ۳- «مبین»، در ۳۶۰ صفحه، که در هنگام تبعید به عکا نوشته و از مقدس ترین کتب بهائیان است. ۴- «اقدس»، در ۴۹ صفحه، که آن را هم در عکا نوشته است و آن نیز مقدس‌ترین کتب آنان است. ۵- «ذکر الاسرار»، در ۵۵ صفحه. ۶- «اشراقات»، در ۲۹۵ صفحه. ۷- «ادعیه محبوب». ۸- «الواح بهاء» که در عشق آباد در سال ۱۳۲۹ ه.ق نوشته است. ۹- «الواح بعد از اقدس» در ۲۱۲ صفحه، دارای ۶۶ لوح. ۱۰- «اقتدارات»، دارای ۳۲۹ صفحه، که چاپش یک سال پیش از فوتش واقع شده است. [صفحه ۷۸]

برخی از کلمات حسینعلی بهاء در کتاب‌ها و الواحش

کلمات حسینعلی بهاء به چند قسمت تقسیم می‌شوند که از آن جمله است: کلمات عرفانی و شعر گونه وی؛ دیگر آداب و احکامی که آن را برای بهائیان تجویز نموده؛ و خطاباتی که به بعضی از امرا و یا یاران خود ادا نموده است. عبدالحسین آیتی (آواره) به صورت مفصل راجع به کتب و کلمات بهاء در کتاب «کشف الحیل» مطالبی را نوشته است که ما به قسمت‌های مختصری از آنها بسنده می کنیم. او می‌نویسد: «کتاب اقدس» مرکب از سه قسمت است: اول: احکامی از قبیل صوم و صلاهٔ و حقوق و ازدواج و ارث و حلیت و حرمت؛ دوم: آدابی از قبیل نظافت و حمام و شست و شو و اکل و شرب و تعلیم و تعلم و تربیت و غیره؛ سوم: خطاباتی به ملوک و سلاطین. قسمت اول و دوم مانند: ۱- هفته‌ای یک دفعه به حمام بروید. ۲- پایتان را بشویید. ۳- دست خود را در کاسه فرو نبرید. ۴- اطفال خود را علم و خط بیاموزید. ۵- «لا تقربوا حمامات العجم»؛ به حمام‌های عجم نزدیک نگردید، یعنی به حمام‌هایی که دارای خزینه است - حمام‌های بدون دوش - وارد نشوید. ۶- هفته‌ای یک مرتبه وارد شوید در آبی که محیط بر بدن شما باشد (مثل خزینه) و در آخر می گوید: «و الذی یصب علیه الماء یکفیه [صفحه ۷۹] الدخول؛ آنچه که آب را به تمام بدن بریزد داخل شدن در زیر آن کفایت می کند (مثل دوش). ۷- موی سر را نتراشید و سپس مقید به این قید می کند که «ایاکم ان تتجاوز علی حد الآذان»؛ مواظب باشید که موهای شما از حد گوشتان نگذرد. ۸- «اذا مرضتم فارجعوا الی الحذاق من الاطباء»؛ هنگامی که مریض شدید به طبیب‌های ماهر مراجعه کنید. ۹- «انا امرناکم بکسر حدودات النفس و الهوی الا ما رقم من القلم الاعلی»؛ به تحقیق ما شما را امر کردیم به شکستن حدود نفس و شهوت مگر آنچه که از قلم اعلی (باب) جاری شده است. ۱۰- «دع العلوم لانها منعتک عن سلطان المعلوم»؛ علوم را رها کن چون آنها تو را منع می کنند از رسیدن به پادشاه معلوم (بهاء). ۱۱- «قد عفی الله عنکم ما نزل فی البیان من محو الکتب و اذناکم بأن تقرؤوا»؛ به تحقیق خداوند بخشیده بر شما آنچه را که در بیان نازل شده از نابود کردن کتاب‌ها و به شما اذن داده که آنها را قرائت کنید. ۱۲- «قل کتب الله علی کل نفس ان یحضر لدی العرش بما عنده مما لا عدل له انا عفونا عن ذلک»؛ به تحقیق خداوند بر هر کسی واجب کرده که در نزد عرش (بهاء) حاضر شود با هر چیزی که از آنها دارد که بدلی هم ندارد، ما آن را بخشیدیم. ۱۳- «قل لا یفرحوا ما ملکتموه الیوم الی قوله لو یعرفون ما عندهم لتذکر اسمائهم لدی العرش الا انهم من المیتین»؛ بگو به آنچه امروز دارید خوشحال نباشید! تا اینجا که: اگر می‌دانستید آنچه را که نزد آنهاست، هر [صفحه ۸۰] آینه نام آنها در نزد عرش (بها) است، به تحقیق که آنها از مردگانند. ۱۴- «توجه الیه و لا تخف من اعمالک انه یغفر من یشاء»؛ به سوی او توجه کن و نترس از اعمالت که او می‌بخشد هر کسی را که می‌خواهد. ۱۵- «انا ما اردنا فی الملک الا ظهور الله و سلطانه و کفی بالله علی شهیدا»؛ به تحقیق که ما اراده نکردیم در زمین مگر ظهور خدا را و سلطنت او را و خداوند شاهد بر من است. ۱۶- «من أحرق بیتا فاحرقوه»؛ هر کس خانه‌ای را سوزاند او را بسوزانید. ۱۷- «لیس للعاقل ان یشرب ما یذهب به العقل»؛ شایسته نیست برای عاقل که آنچه عقل را زایل می کند بیاشامد. ۱۸- «قد حرمت علیکم ازواج آبائکم»؛ به تحقیق همسر پدرتان بر شما حرام است. ۱۹- «لو یحل ما حرم فی ازل الازل بعکس لیس لاحد أن یعترض علیه»؛ اگر چیزی در ازل حرام بود و حلال شد و یا به عکس، کسی حق اعتراض ندارد. ۲۰- «انا نستحیی أن نذکر حکم الغلمان»؛ ما حیا می کنیم از این که حکم پسران (لواط) را بگوییم. ۲۱- «و الذی تملک مأهٔ مثقال من الذهب فتسعهٔ عشر مثقالا لله فاطر الارض و السماء»؛ هر کسی صد مثقال طلا دارد ۱۹ مثقال آن مال خدایی است که روزی دهنده‌ی زمین و آسمان است. ۲۲- «قد رجعت الاوقاف الی مقر العدل»؛ مال‌های وقف رجوع به بیت العدل می کند. [صفحه ۸۱] ۲۳- «انا جعلنا الامرین علامهٔ البلوغ للعالم»؛ ما دو چیز را علامت بلوغ دنیا قرار دادیم: ۱- خط و زبان واحد. ۲- بروز علم کیمیا بین این طایفه (بهایی) و بعد از آن عالم و اهل آن را خطر عظیم در پی است مگر کسانی که به سفینه‌ی حمراء (امر بهایی) درآیند. ۲۴- «لو یحکم علی السماء حکم الارض لیس لاحد أن یقول لم و بم»؛ اگر حکم کرده شود بر آسمان حکم زمین هیچ کس را آن حق نیست که بگوید چرا و به چه سبب! ۲۵- برای کسی روا نیست که در اطراف و خیابان‌ها زبانش را حرکت داده و ذکر خدا بگوید. ۲۶- نوشته شده است بر شما که در هر ۱۹ سال اثاثیه منزل خود را تجدید و تازه کنید. ۲۷- پوشیدن لباس

ابریشم برای مردها حلال است و محدود شدن در لباس و ریش برداشته شد. ۲۸- ممنوع هستید از این که روی منبر بنشینید و اگر کسی بخواهد آیات خدا را بخواند لازم است روی کرسی (صندلی) بنشیند. ۲۹- ما شنیدن آوازها و نغمه‌ها را حلال کردیم ولی بپرهیزید از این که شنیدن آوازها شما را از حد ادب خارج سازد. ۳۰- بوسیدن دست‌ها بر شما حرام شده است و این چیزی است که از جانب خداوند عزیز و حکم کننده نهی شده است. ۳۱- خداوند به پاکی آب نطفه حکم کرده است و این حکم رحمتی است از جانب پروردگار جهان درباره‌ی مردم و شما باید خدا را سپاسگزاری کنید و در مقابل این آزادی خرم و خندان گردید. [صفحه ۸۲] ۳۲- خداوند برداشته است حکمی را که به جز طهارت است و همه اشیاء در دریای طهارت فرو رفته‌اند. ۳۳- اگر ربحی در میان نباشد امور معطل خواهد شد لذا فضلا علی العباد ربا را مثل معاملات دیگر قرار فرمودیم. ۳۴- ازدواج با دو زن جایز است و بیشتر جایز نیست. ۳۵- کسی که عمدا خانه‌ی دیگری را بسوزاند، او را بسوزانید. ۳۶- اگر مرد و زنی زنا کنند، باید ۹ مثقال طلا به بیت العدل تسلیم نمایند. ۳۷- اموات خود را در بلور یا سنگ‌های محکم قرار دهید و دفن کنید یا در میان چوب‌های سخت و لطیف گذاشته و دفن نمایید و انگشترهایی که منقوش به آیه باشد در دست آنها کنید. ۳۸- در هر روز دست‌ها و سپس صورت را بشویید و همچنین است وضوی نماز و این فرمانی است از خدای واحد مختار. ۳۹- کسانی که از وضو معذورند و آب پیدا نمی‌شود پنج بار بگویند: «بسم الله الاطهر الاطهر». ۴۰- نماز در ۹ رکعت وقت صبح و ظهر و شام نوشته شده است. ۴۱- واجب است تمام نمازها فردا خوانده شود و جماعت درست نیست جز در نماز میت. ۴۲- سؤال کردن درباره‌ی کتاب بیان بر شما حرام است تا آنچه را که مورد احتیاجتان است بپرسید نه آنچه را که مردم گذشته مذاکره کرده‌اند. راجع به ناپلئون: عرض بنده آن که بیست و پنج سنه می‌شود که جمعی از عبادش [صفحه ۸۳] نیاسوده‌اند و آنی مستریح نبوده‌اند. لازال به سطوت غضب مبتلا و به شؤونات قهر معذب... تا آن جا که می‌گوید: کلمه‌ای از لسان مبارک شاهنشاه زمان (ناپلئون) به سمع مظلومین رسید که فی الحقیقه ملك کلام است... و آن این بود که بر ماست دادخواهی مظلومان و فریادرسی واماندگان. صیت عدل و داد سلطان جمع کثیری را امیدوار نموده و تفقد حال مظلومان از نسیم سلطان جهان است و توجه به احوال ضعیفان از خصلت ملیك زمان حال مظلومی در ارض شبه این مظلومان نبوده و نیست و ضعیفی نظیر این آوارگان مشهود نه... خواهش این عباد آن که نظر رحمتی فرمایند تا جمیع در ظل حمایت سلطان ساکن و مستریح شوند. و در جای دیگر خطاب به ناپلئون می‌گوید: (اغرك عزك یا ایها الغافل المغرور انا نری الذلة تسعی ورائك و أنت من الغافلین). در لوح سلطان می‌گوید: (ما قرئت ما عند الناس من العلوم و ما دخلت المدارس). در کلمات وجدیه می‌سراید: از باغ الهی با سدره‌ی ناری آن تازه غلام آمد های‌های هذا جذب الهی هذا خلع یزدانی هذا قمص ربانی با کوثر روحانی با ابحر حیوانی آن رب انام آمد های‌های هذا عذب سبحانی [صفحه ۸۴] هذا لطف رحمانی هذا طرز عذیانی از مصر عمایی آن یوسف شیرازی با عشوه و ناز آمد های‌های هذا وجه ازلانی هذا طلع نورانی هذا بدع قدمائی (الخ) و در جای دیگر از خود تعریف نموده، می‌نویسد: رشح از جذبه ما می‌ریزد سر ما از نغمه ما می‌ریزد از باد صبا مشك ختا گشته پدید وین نغمه خوش از جعده ما می‌ریزد در قصیده‌ی «عزروقائیه» می‌گوید: کل الالوه من رشح امری تألهت و کل الربوب من طفح حکمی تربت ارض الروح بالامر بی قد مشی و عرش الطور قد کان موضع وطئی در «لوح عید مولود» می‌گوید: «الیوم یوم فیه ولد من لم یلد و لم یولد». ابن‌نبیل در این باره این گونه سروده است: مستعد باشید یاران مستعد جاء شاه لم یلد یولد ولد در جایی می‌گوید: «أین الجنة و النار قل الاولی لقایی الاخری نفسك ایها المشرك المرتاب (خطاب به یکی از مخالفان است)».

زنان و فرزندان حسینعلی بهاء

او چهار زن دایمی داشته است: ۱- گوهر خانم کاشی؛ ۲- بانو نوابه (بی‌بی)؛ ۳- بی‌بی جان؛ ۴- جمالیه (که کلفت او بوده و بالاخره در سن ۱۶ سالگی همسر او می‌شود، در حالی که در این وقت ۷۰ سال داشته است). [صفحه ۸۵] و پسرانش پنج نفر بوده‌اند: ۱-

عباس افندی؛ ۲- مهدی؛۳- محمد علی؛ ۴- ضیاء الله؛ ۵- بدیع الله. و دخترانش سه نفر بوده‌اند: ۱ - سلطان (که بعدها به بهائیه خانم و بهـائیه و ورقه علیـا ملقب گشت)؛ ۲- خانمی؛ ۳- فروغیه. او به سه فرزنـد خـود لقب مخصـوص داده بود: ۱- عباس افندی: غصن اعظم؛ ۲- مهدی: غصن اطهر؛ ۳- محمد علی: غصن اکبر. ولی به ضـیاء الله و بدیع الله لقب نداده بود و از جمالیه فرزندی نداشت. [صفحه ۸۶]

نمونه‌ی خط جدید بهائیان

آیتی در کتـاب «کشف الحیـل» نمونه‌ای از خـط را آورده است که میرزا محمـد علی (غصن اکبر) که از خـط خوبی برخوردار بوده است آن را اختراع کرده و به حسـینعلی بهاء تقـدیم می‌کند و او نیز دسـتور می‌دهد که آن را در کتاب «مبین» و «اقدس» چاپ کنند که در بمبئی به خط احمد علی تبریزی نوشته شده و نیز او اسم خود را با این خط درج نموده است.

وصیتنامه‌ی حسینعلی بهاء

حسـینعلی بهاء که پا را به سن هفتاد و شـش سالگی گذاشته بود می‌بایست که یکی از فرزندانش را به عنوان جانشین انتخاب کند و در این وصـیت نامه که در کتاب «جمال ابهی» آمـده است، صـریحا عباس افنـدی را به عنوان جانشـین خود معرفی می‌کند و پس از عباس، محمد علی را معین [صفحه ۸۷] می‌گرداند اگر چه پس از او این گونه نشد و پس از آن که عباس افندی از دنیا رفت به این وصیت نامه عمل نشد که بعدا ذکر خواهد گردید. حسینعلی می‌نویسد: «قد قدر الله مقام الغصن الاکبر بعد مقامه انه هو الامر الحکیم قـد اصـطفینا الاکبر بعـد الاعظم امرا من لـدن علیم خبیر»؛ یعنی خداونـد مقام غصن اکبر (محمد علی) را پس از غصن اعظم (عباس) قرار داده، اوست فرمـان دهنـده و حکیم، مـا برگزیـدیم اکبر (محمـد علی) را پس از اعظم (عبـاس) این کـاری است از نـاحیه دانا و آگاه.

قبر حسینعلی قبله و زیارتگاه بهائیان

عـاقبت در سال ۱۳۰۹ ه.ق در ۷۶ سالگی پس از مـدت ۲۲ روز ابتلاـ به بیماری زحیر حسـینعلی از دنیا رفت و در شـهر عکا مـدفون گردیـد، در کتاب «دروس الدیانهٔ» تألیف محمد علی قائینی چنین آمده است: «قبله ما اهل بهاء روضه‌ی مبارکه، که در مدینه (شـهر) عکـا است، که در وقت نماز خوانـدن بایـد رو به آن بایستیم و قلبا متوجه به جمال قـدم جل جلاله (میرزا حسـینعلی) و ملکوت ابهی باشـیم.» و نیز خود حسـینعلی در کتاب «اقدس قبله» را این گونه مشـخص می‌کند: «و اذا أردتم الصلوهٔ ولوا وجوهکم شطری الأقدس المقام الـذی جعله الله مطاف الملأ الأعلی و مقبل اهل مـدائن البهاء و مصدر الأمر لمن فی الأرضـین و السـماوات.» در کتاب «هشـت بهشت» نیز این گونه آمـده است: [صـفحه ۸۸] «قبله در اوقـات پنجگانه‌ی نماز، نقطه‌ی مطلع آفتاب حقیقت است که شـیراز باشـد و اگر در عین ظهـور بخواهـد به آیه‌ی شـهد الله اکتفـا کنـد، قبله، جرم شـمس است و در ظهـور من یظهره الله قبله، نفس آن حضـرت می‌شود و بـا آن دور می‌زنـد، چنان که سایه با آفتاب دور می‌زنـد.» فضل الله مهتـدی معروف به صبحی در کتاب «پیام پـدر» قضـیه رفتن خود و یـارانش به عکا و زیارت قبر بهاء را چنین توضـیح می‌دهـد: «... پیش از نیمروز به عکا رسـیدیم و یکسـره به سـرایی که بهاء در آن جا زندگی می‌کرد رفتیم و خانه‌ی ویژه او را دیدیم که از آن همه، نیمکتی بود که بهاء بر روی آن لم می‌داد و صـندلی که بر روی آن می‌نشـست و چیزهای دیگر... در جلوی «کاخ بهجی» سه دسـتگاه ساختمان است که یکجور ساخته شـده، آن که در کنـار افتـاده از آن فروغیه خـانم (دختر بهـاء و زن حـاجی سـید علی افنـان) بود و چون بهاء درگـذشت در همان اتاق او را به خاک سپردنـد و نام «روضه مبارکه» به آن دادنـد... از باغچه بیرون ساختمان آهسـته گذشتیم تا به کفش کن رسـیدیم که در پایین سـرای

پوشیده بود، آن جا کفش‌ها را از پا درآوردیم و به درگاه رسیدیم و آستانه را که از سنگ مرمر بود بوسیدیم و دست بر سینه بدون این که سخنی بگوییم، آهسته آهسته گام برداشتیم تا برابر اتاق آرامگاه بهاء رسیدیم و بی آن که به درون اتاق روییم به خاک افتادیم و آستانه در را بوسیدیم، آن گاه پس پس برگشتیم تا به پایین سر پوشیده رسیدیم و ایستاده زیارت نامه خواندیم، سپس نشستیم و یک نفر به خواندن رازگویی دمساز شد، و دیگران گوش [صفحه ۸۹] می‌دادند، پس از او نوبت به من رسید من هم چیزی خواندم، آن گاه چنان که درون شدیم بیرون رفتیم».

خلاصه‌ای از تولد تا مرگ حسینعلی بهاء

بنا به گفته آیتی در «کشف الحیل» تولد او در روز دوم محرم سال ۱۲۳۳ ه.ق.، مطابق با ۲۱ اکتبر ۱۸۱۷ م. بوده، که این قول بهاییان است. ولی او می‌گوید: «بنا به تحقیق من، در ذیحجه ۱۲۲۳ ه.ق. بوده است. در دوره‌ی حیات باب، مرید او بوده و پس از قتلش مرید یحیی صبح ازل، برادر خود، گردید، سپس سرباز زده و ادعای من یظهر اللهی کرد و سپس ادعای رجعت مسیح و بعدا ربوبیت و الوهیت و در سال ۱۳۰۹ ه.ق. در عکا پس از ۲۲ روز ابتلا به مرض زحیر درگذشت».

عباس افندی (عبدالبهاء)

پس از مرگ حسینعلی بهاء، طبق وصیتش، عباس به جای او نشست و رهبریت فرقه‌ی بهایی را به عهده گرفت. او در ۵ جمادی الاول سال ۱۲۶۰ ه.ق. از میرزا حسینعلی نوری و نوابه خانم متولد شده و چون اسم پدر بزرگش میرزا عباس بود او را به این نام نامیدند. او هشت سال و اندی در تهران بوده و در سال ۱۲۶۸ ه.ق. همراه پدرش از تهران به بغداد تبعید گردید و دوازده سال در بغداد ماند. وی دو سال در نزد پدر و عموهایش تحصیل کرد و به مدرسه‌ی قادریه رفت، و تا سن ۱۹ سالگی در نزد شیخ «عبدالسلام شوافی» به تحصیل حکمت و [صفحه ۹۰] کلام پرداخت و گاهی به خانقاه دراویش سری می‌زد و طرف توجه «شوکت علی پاشا» که از مراشد صوفیه عثمانی بود واقع شد و از او مسایل عرفانی را آموخت و چهار سال پس از فوت شوکت علی پاشا، در چهل سالگی، شرحی بر حدیث «کنت کنزا مخفیا» نوشت و از طرف پدرش به لقب «غصن اعظم» معروف شد. او پنج سال را نیز در ادرنه و بقیه‌ی عمر را در عکا و حیفا به سر برد و سرانجام در سن ۷۵ سالگی در تاریخ ۲۷ ربیع الاول ۱۳۴۰ ه.ق. [صفحه ۹۱] فجأتا از دنیا رفت و در کتاب جمال ابهی شرح مفصلی از زندگی او نوشته شده است. حال به صورت اجمال به برخی از حالات و رفتارها و نیز افکار و عقاید بهاییان در دوره‌ی رهبریت عباس افندی اشاره می‌شود و در این راستا از گفته‌های دو نفر از مبلغین بهایی و نزدیکان عباس افندی که جزء یاران خاص او به شمار می‌رفتند سخنانی نقل می‌شود. این دو تن از کسانی بوده‌اند که سال‌ها خود را وقف اشاعه‌ی افکار و عقاید این فرقه و تبلیغ برای آن نموده‌اند ولی پس از رویارویی با حقایق و پی بردن به اسرار نهانی از آن راه برگشته و کتاب‌هایی را در رد بر این فرقه نوشته‌اند. یکی از آنان «فضل الله مهتدی» است که اجمالا از او ذکری می‌نماییم.

فضل الله مهتدی (صبحی)

او در رابطه با خودش در کتاب «پیام پدر» که چاپ اول آن در سال ۱۳۳۴ خورشیدی منتشر شده است چنین می‌نگارد: «نیای من یکی از دانشمندان مسلمان بود و نامش حاجی ملا علی اکبر. در شهر کاشان در برزن پنجه شاه می‌زیست. زنش که از بابیان بود از او چهار پسر و دو دختر داشت و هر چند کیش خود را خانه‌ی شوهر آشکار نمی‌کرد ولی شوهر بو برده بود و گاهی دلتنگی می‌نمود. آن زن، فرزندان خود را به کیش بابی و سپس بهایی درآورد و پس از درگذشت نیای من، به نام رهسپاری به مکه، با داماد و یکی از فرزندان خود نخست به مکه و آن گاه به عکا رفت و این را هم بدانید که یکی از زن‌های بهاء که گوهر خانم نام

داشت و [صفحه ۹۲] در میان بهاییان به «حرم کاشی» نامبردار بود برادرزاده‌ی مادر بزرگ من بود و از این رو بهاء از زبان زن کاشی خود او را «عمه خانم» و پس از رفتن به مکه «حاجی عمه خانم» می‌خواند، و پدر من که نامش محمد حسین و عبدالبهاء او را میرزا حسین ابن‌عمه می‌خواند از همه کوچک تر بود و در تهران زن گرفت... من بزرگ ترین فرزندان پدرم بودم. در سن شش سالگی نزد پدر «ایقان» می‌خواندم و آن دفتری است که به گفته‌ی بهائیان بهاء در پاسخ پرسش‌های دایی سید باب نوشته و روزها نزد زنی می‌رفتم تا خواندن یاد بگیرم... روزی به پدرم گفتم دیگر نزد آقا بیگم نمی‌روم تا ناچار مرا به آموزشگاه تربیت، که بهاییان آن را به راه انداخت بودند و خویشاوندان ما نیز همه آن جا می‌رفتند، بردند. آن آموزشگاه آموزگاران و دبیران خوبی داشت. چند سالی گذشت و من در آموزشگاه دانش‌ها می‌خواندم و در بیرون آن در نزد بزرگان بهایی رازهایی از کیش و آیین تازه یاد گرفتم... در میان شاگردان، من سر پر شوری داشتم و بسیاری از سخنان بهاء و عبدالبهاء را از بر کرده در انجمن‌ها می‌خواندم و سخن پردازی می‌کردم... پس از چندی به پافشاری پدر در آموزشگاه تربیت که روزی شاگرد بودم، استاد شدم و ماهی ده تومان ماهیانه می‌گرفتم... در آن روزها از عبدالبهاء بار خواستیم، دستور داد که از راه مصر و فلسطین به حیفا بیایید... با «ابن‌صدق» به رشت رفتم... به همراهی شیخ اسدالله بار فروش که فاضلش می‌گفتند و جوانی دیگر [صفحه ۹۳] و ابن‌صدق از انزلی به بادکوبه و سپس به گنجه و تفلیس و باتوم رفتیم و از کنار دریای سیاه پس از گذشتن از شهرهایی مانند سامسون و ترابوزان از بسفر گذشتیم و به اسلامبول رسیدیم و از آن جا به کلی بلی و داردانل به رودس و بندر مرسین رفتیم و سپس به قبرس و بندر اسکندرون و طربلس و از آن جا به بیروت رفتیم و از بیروت آهنگ کوی دوست کردیم». فضل الله مهتدی، این گونه که می‌نویسد، به خانه‌ی عباس افندی راه پیدا می‌کند و در طول راهی که برای رسیدن به عکا طی کرده با بعضی از مبلغین بهایی برخورد نموده است که یکایک آنان را توصیف کرده و از اخلاق و کردار آنان سخن می‌گوید و همچنین از اخلاق و آداب خود عبدالبهاء نیز نکاتی را ذکر کرده است که ما نیز عین نوشته‌های او را نقل نموده و آنچه که او از دیدار با عبدالبهاء و زندگی با او دیده است را از نظر می‌گذرانیم و در قسمت‌های دیگر کتاب به مناسبت ذکری نیز از مبلغان بهایی خواهیم نمود.

شکل و شمایل و رفتار عبدالبهاء و توهمات بهاییان

در کتاب «پیام پدر»، صبحی، عبدالبهاء را این گونه توصیف می‌کند: «پیرمردی کوتاه بالا، با شکم برآمده و ریش کم پشت برنجی، نه برفی و ابروان کشیده‌ی سفید و جبین پرچین و گیسوان سفید ولی بسیار تنک، دستار سفیدی بر سر و جامه‌ای سیاه با آستین گشاد در بر.» در کتاب «خاطرات صبحی» نیز همین گونه عبدالبهاء توصیف شده [صفحه ۹۴] است ولی قبل از آن که شکل و قیافه‌ی او را وصف کند، کلماتی را از مبلغان بهایی راجع به او نقل نموده که خواندن آن خالی از لطف نیست. او می‌نویسد: «اکثر بهاییان بهاء و عبدالبهاء را ندیده و اوصاف و شمایل و اخلاق او را بیشتر از زایرین و مبلغین شنیده‌اند... و من خود اگر بخواهم آنچه در این موضوع شنیده‌ام بگویم واقعا ۲۰۰ صفحه کتابت لازم دارد. فقط به ذکر دو حکایت کفایت می‌کنم. [صفحه ۹۵] یکی از منسوبان می‌گفت: چون حضور جمال مبارک (بهاء) مشرف شدیم، ایشان با ما حرف می‌زد ولی رویشان به طرف دریچه بود. گفتم: برای چه؟ گفت: برای این که ما تاب مواجهه نداشتیم، اگر آدمی را زهره شیر بودی در مقابل جمال مبارک زهره‌اش بدریدی و دل خون شدی. و از دیگری شنیدم که می‌گفت: آنچه بر خاطر انسانی خطور کند او می‌داند و ناگفته می‌خواند، چنان که یکی از رجال مهم ایران به حضور عبدالبهاء مشرف شد و مؤمن هم نبود، در خاطر گذراند، این مدعی اگر این چراغ را که بر روی میز است کتاب می‌کردی مرا در حقانیت او شبهه نمی‌ماندی، عبدالبهاء فی الحال گفت: ای فلان گرفتیم که به قدرت الهی ما این چراغ را کتاب کردیم چه فایده‌ای عاید تو خواهد شد؟ آن مرد بر فور به سجده افتاده خاضع و مصدق گردید. در هر حال این بنده در اثر این القائات منتظر زیارت چنین شخصی بودم و این تصورات را به طور قطع در شخص عبدالبهاء جمع می‌دانستم و دیگر فکر امکان و

امتناع آن را نمی‌کردم... اما من هر چند در مدامح وجه عبدالبهاء فطنت و ذکا دیدم ولی چون آنچه را از قبل شنیده و قطع کرده بودم ندیدم، کمی افسرده شدم و مثل این که نمی‌خواستم باور کنم عبدالبهاء این کس است! روز سوم جرأت و شجاعتم از روز اول بیشتر شده بود... با دقت تمام به چشم و روی عبدالبهاء دیده دوختم تا ببینم می‌شود نگاه کرد! دیدم هیچ اشکالی ندارد... و اگر چه من بالحس و الوجدان [صفحه ۹۶] می‌دیدم که عبدالبهاء در معنی هر چه هست به ظاهر انسانی بیش نیست و عقل هم می گفت که جز این نباید باشد ولی و هم کار را خراب می‌کرد و میزان عقل را به خطا منسوب می‌داشت.» وی در کتاب «پیام پدر» دو خاطره ذکر می‌کند که نشان دهنده‌ی اسطوره سازی عوام بهایی نسبت به عبدالبهاء است و این که آنان تا چه اندازه برای او مقام قایل بوده‌اند تا حدی که او را عالم به غیب و اسرار می‌دانسته و جنبه‌ای از الوهیت را همان گونه که در اول به باب و سپس به حسینعلی بهاء نسبت می‌دادند به او نیز نسبت می‌داده‌اند. صبحی می گوید: «به یاد دارم گاهی با دائیزه‌ام، که روزی زهرا خانم بود و امروز روحا خانم است، در این گونه چیزها سخن می گفتیم، او سرگرم پوست کندن باقلا بود. از دانش عبدالبهاء سخن می گفت که: اکنون که من دارم باقلا- پوست می‌کنم او که در عکاست مرا می‌بیند. روزی پدرم گفت: در خانه‌ای که دو سه نفر بهاییان با هم می‌زیستند همه با هم نامه‌ای به پیشگاه عبدالبهاء نوشتند که در پایین نامه، نام یکان یکان نوشته شده بود. از نام‌ها که نوشته شده بود اینها بود: میرزا مؤمن، آغا بیگم زن میرزا مؤمن، و زیر نام میرزا مؤمن نام میرزا نبی‌خان نوشته بود. این نامه به دست عبدالبهاء رسید و چون خواست جواب نامه را بدهد و نام یک یک را بنویسد، پرت شد، به جای این که بنویسد: آغا بیگم زن میرزا مؤمن، نوشت: آغا بیگم زن میرزا نبی خان! این پاسخ چون به تهران رسید غوغایی بپا شد، هیچ کس نگفت که این لغزشی بوده که از خامه‌ی عبدالبهاء سر زده، همه گفتند: بی گمان آغا بیگم در نهانی با میرزا نبی خان است که عبدالبهاء نوشته است: آغا بیگم زن میرزا نبی خان!». [صفحه ۹۷] صبحی چون این خاطره در نظرش بوده است پس از این که به مقام منشی گری عبدالبهاء می‌رسد سعی می کند سهو القلم‌های عبدالبهاء را جبران کند و خود او به این نکته اقرار کرده است. او می‌نویسد: «روزی در میان نامه‌ها نام چند تن از دختران بهایی رسید. عبدالبهاء نام‌های ایشان را خواند و نامه را پاره کرد و به دور انداخت. در میان نامه‌ها نام «نسر» بود. من پرسیدم: «نصر» را با صاد بنویسیم یا با سین؟ گفت: نمی‌دانم. بگذار ببینم خودشان با چه نوشته‌اند. هر چه گشت نامه‌ها پیدا نشد. گفت: این نام را خط بزن و ننویس. گفتم: بنویسم بهتر است، خواه با صاد و یا با سین، برای این که اگر ننویسم چون این نامه به تهران برسد و نام این دختر در میان نباشد همه، حتی پدر و مادر، به او می گویند تو در دین سستی و پیمان [صفحه ۹۸] شکنی و یا کار زشتی کرده‌ای که عبدالبهاء نام تو را ننوشته ولی اگر با صاد باشد و ما با سین بنویسیم می گویند: به به تو دلیر و مانند کرکسی و اگر سین باشد و با صاد بنویسیم می گویند: یاری خدا با توست. باری، عبدالبهاء گفت: راستی این چنین است که می گویی. گفتم: آری و داستان میرزا مؤمن و آغا بیگم و میرزا نبی خان را برایش گفتم. گفت: اکنون که چنین است با هر چه می‌خواهی بنویس! من هم با صاد نوشتم.»

روش عبدالبهاء برای معرفی بهائیت

روشی که عبدالبهاء برای معرفی این فرقه‌ی جدید پیش گرفته بود همراه با تقیه و احتیاط در عنوان کردن مسایل بود. او هنگامی که با شخصی به مذاکره می‌نشست این فرقه را یکی از شعبه‌های دین اسلام معرفی می‌نمود و خود نیز هر روز به ظاهر پنج بار در نماز جماعت به امامت شیخ محمد عبده حاضر شده و به او اقتدا می کرد و در مجالس درس او حاضر می‌شد. صبحی در خاطراتش می‌نویسد: «فردای آن روز که آدینه بود به گرمابه رفتیم و پیش از نیمروز از گرمابه به در خانه آمدیم و دیدیم عبدالبهاء سوار شده و به مسجد می‌رود. کرنش کردیم، پاسخی گرفتیم. سپس گفت: از شما سؤال کردم، گفتند که گرمابه رفته‌اید. عبدالبهاء روانه‌ی مسجد شد. ما دانستیم از روزی که بهاء و کسانش را به عکا کوچانده‌اند روش و آیین مسلمانی را مانند نماز و روزه نگه می‌دارند و

خود را به مردم مسلمان می‌شناسانند و پیرو روش حنفی می‌باشند و هر آدینه [صفحه ۹۹] عبدالبهاء به مسجد می‌رود و پشت سر پیشوای مسلمانان مانند دیگران نماز می‌خواند.» پس همان گونه که دیده می‌شود زمانی که عبدالبهاء مقیم عکا بوده است به عنوان تقیه تا اواخر عمر به مسجد مسلمانان می‌رفته و فرقه‌ی خود را به عنوان شاخه‌ای از اسلام معرفی می‌نموده، در حالی که یکی از احکام بهائیان که پس از او در کتاب «گنجینه‌ی حدود و احکام»، نوشته‌ی اشراق خاوری آمده است حرمت تقیه است. او می‌نویسد: «عقیده کتمان نکنند و از تقیه اجتناب نمایند و از پس پرده‌ی خفاء بیرون آیند و قدم به میدان گذارند، مضطرب و هراسان نباشند.»

زیارت گور باب توسط عبدالبهاء

اگر چه دین بهایی بر پایه تغییر و تحول بنا گذاری شد ولی عبدالبهاء نسبت به مؤسس اولیه‌ی این فرقه، یعنی سید علی محمد باب احترامی به خصوص قایل بوده است، و بر طبق نظر بهائیان که می‌گویند جسد باب به عکا حمل شده است عبدالبهاء نیز مراسم زیارتی را هر هفته از گور باب ترتیب می‌داده است. صبحی در خاطرات خود می‌نویسد: «هر شب به نزد عبدالبهاء می‌رفتیم، جز شب‌های دوشنبه، زیرا در پسین یکشنبه به مسافرخانه در کوه کرمل می‌آمد و سری می‌کشید، آن گاه به اتاق بزرگی که پهلوی آرامگاه باب بود می‌نشست و بهائیان نیز گرداگرد اتاق می‌نشستند و چایی می‌خوردند. پس از آن برمی‌خواست و گلاب پاشی به دست می‌گرفت و بر سر و روی همه گلاب می‌ریخت و همه را به درون اتاقی که می‌گویند گور باب در [صفحه ۱۰۰] آن جاست می‌فرستاد و خودش پشت سر همه دم در می‌ایستاد و در را می‌بوسید و فرمان زیارت نامه می‌داد و گاهی هم خودش، و پس از آن که دریافت من آوایم خوبست این کار را در همه جا به من واگذار کرد.»

مجالس شعر و رفتار صوفیانه عبدالبهاء

همان گونه که قبلا ذکر شد حسینعلی بهاء زمانی در سلیمانیه با نام مستعار درویش محمد روزگار می‌گذرانیده است و همچنین پسرش عباس افندی نیز با افکار و اوراد صوفیه آشنایی داشته، لذا در منزل خویش به مناسبت‌های گوناگون محفل شعر و شعر خوانی ترتیب می‌داده است. فضل الله مهتدی (صبحی) که صدای خوشی داشته و از خاصان درگاه او بوده است نیز در این محافل نقش عمده را داشته است. حال قسمتی از خاطرات او را که در آن، یکی از مجالس به تصویر کشیده شده است را از کتاب «پیام پدر» نقل می‌کنیم: «در شبی گفت: صبحی! از چامه‌های بهاء بخوان، این چامه را خواندم: ساقی از غیب بقا برقع برافکن از عذار تا بنوشم خمر باقی از جمال کردگار آنچه در خمخانه داری نشکند صفرای عشق زان شراب معنوی ساقی همی بحری بیار تا که بر پرند اطیار وجود از سجن تن در فضای لامکان در ظل صاحب اقتدار [صفحه ۱۰۱] مردگانند در این انجمن اندر ره دوست ای مسیحای زمان هان نفسی گرم بر آر گر خیال جان همی هستت به دل این جا میا وز نثار جان و سردار بیار و هم بیار رسم ره این است گر وصل «بهاء» داری طلب ور نباشی مرد این ره دور شو زحمت میار درویش جهان سوخت از این نغمه جانسوز الهی وقت آنست کنی زنده از این ناله زار» این شعر از حسینعلی بهاء است و چنان که ملاحظه می‌شود وزن و قافیه‌ی بعضی از ابیات با یکدیگر سازگار نیست و صبحی نیز تذکر می‌دهد که او شعرها را به صورت اولیه خوانده است و عیب از سرودن خود شاعر است! شاید در شعر نیز اعتقادی بر داشتن وزن و قافیه نداشته و مانند کلمات و جملات عربی نظرش این بوده که صرف و نحو و قافیه و غیر است که باید از کلام او تبعیت کند و این نیز نوعی رهایی از بند است! و نکته دیگر این که حسینعلی بهاء خود را با نام درویش معرفی می‌کند و الفاظ صوفیانه را در شعر خود وارد می‌سازد و دم از شراب معنوی و خمخانه و ساقی و خمر می‌آورد. باری! صبحی چنین ادامه می‌دهد: «پس هر شب به فرمان عبدالبهاء چامه‌هایی از بهاء می‌خواندم تا آنچه در چنته داشتم به ته کشید. در شب چهارم و پنجم همین که فرمان داد، گفتم: فدای خاک پایت شوم از سخنان خداوند چیزی از بر ندارم، از سخنان سعدی و

حافظ چیزی بخوانم؟ فرمود. بخوان! آن گاه با آب و تاب و شور و شادی این غزل را خواندم: [صفحه ۱۰۲] چشم بدت دور باد ای بدیع شمایل ماه من و شمع جمع و میر قبایل جلوه کنان می‌روی و باز بیایی سرو ندیدم بدین صفت متمایل هر صفتی را دلیل معرفتی هست روی تو بر قدرت خداست دلایل قصه لیلی مخوان و غصه مجنون عشق تو منسوخ کرد ذکر اوایل نام تو می‌رفت و عاشقان بشنیدند هر دو برقص آمدند سامع و قایل پرده چه باشد میان عاشق و معشوق سد سکندر نه مانع است و نه حایل گر همه شهرم نگه کنند و ببینند دست در آغوش یار کرده حمایل دور به آخر رسید و عمر به پایان شوق تو ساکن نگشت و مهر تو زایل گر تو برانی کسم شفیع نباشد ره به تو دانم دگر به هیچ وسایل با که بگویم حکایت غم عشقت این همه گفتند و حل نگشت مسایل سعدی از این بس نه عاقل است و نه هوشیار عشق بچربید بر فنون فضایل [صفحه ۱۰۳] ... چنان دلباخته شد که تکیه بر نیمکت داد و چشم‌ها را بر هم نهاد و در جهانی دیگر فرو رفت، چون خواندن من پایان یافت پس از دمی که خاموشی انجمن را فرا گرفته بود دیده بر گشاد و گفت: ای صبحی! غوغا کردی، خوب چامه‌ای برگزیدی، این یکی از بهترین سخنان سعدی است ولی اگر از من بپرسی، من این چامه را دوست دارم. آن گاه با آهنگ آغاز خواندن نمود و با نرمی پاها را بر زمین می‌کوبید: آب حیات من است خاک سر کوی دوست گر دو جهان خرمی است ما و غم روی دوست ولوله در شهر نیست جز شکن زلف یار فتنه در آفاق نیست جز خم ابروی دوست داروی عشاق چیست زهر ز دست نگار مرهم مشتاق چیست زخم ز بازوی دوست گر بکند لطف او هندوی خویشم لقب گوش من و تا به حشر حلقه‌ی گیسوی دوست گر متفرق شود خاک من اندر جهان باد نیارد ربود گرد من از کوی دوست گر شب هجران مرا تاختن آرد اجل روز قیامت زنم خیمه به پهلوی دوست»

سیاست در نظر بهائیان

یکی از عقاید فرقه‌ی بهایی این بوده است که در هر مملکت دخالت در امور سیاسی جایز نیست و به همین جهت در بعضی از الواح و نطق‌های [صفحه ۱۰۴] عباس افندی و مبلغین بهایی این اصل رعایت شده است، مثلا عباس افندی درباره‌ی امر مشروطه در لوحی که به ملا علی اکبر شهمیرزادی نوشته چنین آورده است: «طهران، حضرت ایادی امر الله حضرت علی قبل اکبر علیه بهاء الله الابهی ای منادی پیمان! نامه‌ای که به جناب منشادی (حاج سید تقی) مرقوم نموده بودید ملاحظه گردید و به دقت تمام مطالعه شد... از انقلاب ارض طاء (طهران) مرقوم نموده بودید، این انقلاب در الواح مستطاب، مصرح بی‌حجاب، ولی عاقبت سکون یابد و راحت جان حاصل شود، سلامت وجدان رخ نماید، سریر سلطنت کبری در لغایت شوکت استقرار جدید و آفاق ایران به نورانیت عدالت شهریاری روشن و تابان گردد. محزون مباشید، مکدر مگردید، جمیع یاران الهی را به اطاعت و انقیاد و صداقت و خیرخواهی به سریر تاجداری دلالت نمایید، زیرا به نص قاطع الهی مکلف بر آنند. زنهار! زنهار! اگر در امور سیاسی نفسی از احباء مداخله نماید و یا آن که بر زبان کلمه‌ای براند، از قرار مسموع بعضی از بیانی‌ها در امور سیاسی مداخله نموده و می‌نمایند، سبحان الله! بدخواهان این را وسیله نموده و در محافل و مجالس ذکر بهائیان می‌نمایند که آنان را نیز در امور سیاسیه رأیی و فکری و مدخلی و مرجعی، با وجود آن که بابیان خصم الد بهائیانند. باری! گوش به این حرف‌ها مدهید... و شب و روز به جان و دل بکوشید و دعای خیر نمایید و تضرع و زاری فرمایید تا اعلی حضرت تا جداری در [صفحه ۱۰۵] جمیع امور نوایای خیریه اعلی حضرت شهریاری واضح و مشهور، ولی نو هوسانی چند گمان نمایند که کسر نفوذ سلطنت به سبب عزت ملت است. هیهات! هیهات! این چه نادانی است و این چه جهل ابدی، شوکت سلطنت سبب عزت ملت است و نفوذ حکومت سبب محافظت رعیت، ولی باید با عدل توأم باشد. اعلی حضرت شهریاری (محمد علی میرزا قاجار) الحمدلله شخص مجربند و عدل، و مصور عقل مجسم و حکم مشخص، در این صورت باید عموم به خیرخواهی قیام نمایند و به آنچه سبب شوکت دولت و قوت سلطنت و نفوذ کلمه و آبادی مملکت و ترقی ملت است قیام نمایند. رساله‌ی سیاسیه که چهارده سال قبل تألیف شده و به خط جناب مشکین قلم مرقوم گردید و در هندوستان طبع شد و

انتشـار داده گشت، آن رساله البته در طهران هست و یک نسـخه ارسال می‌شود، به عموم ناس بنماییـد که مضـرات حاصل و فساد و فتنه در آن رساله با وضـح عبارت مرقوم گردیده. والسـلام علی من اتبع الهدی. ۱۱ ج ۱ سنه ۱۳۲۵ ع ع.» ولی چنـد سال بعد پس از این که ادعاهای عباس افندی مطابق با واضع نشد و مشـروطه پیروز گردید این سیاست بالکل ترک شده و بر عکس در لوح دیگری او از پیروانش می‌خواهـد که در سـیاست مـداخله کننـد و در نـامه‌ای به یونس خـان می‌نویسـد: «هو الله! ای ثابت بر پیمان! نامه شـما رسـید. از تفضـیل یحیائی‌هـا اطلاـع حاصـل گردیـد. سـبب جمیع اینهـا اختلاـف احبـاست. حـال بایـد محاجه این گونه امور را کنار گذاشت، حال این امور هر قسم [صـفحه ۱۰۶] پیش آیـد، خوش است! بعـد درست می‌شود. اکنون باید به جوهر کار پرداخت و با سیاسـیون مراوده کرد و حقیقت حـال بهائیان را بیان نمود... از پیش به شـما مرقوم گردیـد که احباء بایـد به نهایت جهـد و کوشـش سعی بلیغ نماینـد که نفوسـی از بهائیـان از برای مجلس ملت انتخاب گردد... ابـدا فرصت نـدارم، مجبور بر اختصارم، عفو فرماییـد و علیك البهاء الابهی ع ع. فدایی درگاه مولی الوری علی اکبر المیلانی اسـتنساخ نمود من شـهر رمضان ۱۳۲۹.» و این دو امر متناقض در جایی گفته می‌شود که خود عبدالبهاء در لوح دیگر به پیروانش چنین دسـتور داده است. «امر روحانی را مناسبتی با سیاست نه، و یاوران باید در هر مملکتی که ساکنند مطیع قوانین آن مملکت باشند و به قدر شق شقه‌ای دخالت در امور سیاست ننمایند.»

الواح و کلمات عبدالبهاء راجع به دول خارجی

اشاره

در کلمات و الواح عبدالبهاء نیز مانند پدرش حسـینعلی بهاء، تمجیدات و ثناگویی‌هایی از دول خارجی، مانند انگلستان و روس و به ویژه در الواح عبدالبهاء راجع به آمریکا دیده می‌شود و همچنین لعن و نفرین‌ها و توهین‌هایی نیز به ازلی‌ها و دیگر دشمنان بهایی به چشم می‌خورد که در این جا به قسمت‌هایی از کلمات او اشاره می‌شود.

لوح عبدالبهاء درباره‌ی پادشاه انگلستان

«اللهم ان سرادق العدل قد ضربت اطنابها علی هذه الارض [صفحه ۱۰۷] المقدسه فی مشارقها و مغاربها و نشکرک و نحمدک علی حول هـذه السـلطة العادلـة و الدولـة القاهره الباذلـة القوة فی راحة الرعیة و سـلامیة البریة اللهم أید الامپراطور الاعظم جورج الخامس انگلترا بتوفیقاتـک الرحمانیـة و أدم ظلهـا الظلیـل علی هـذه الاـقلیم الجلیل بعونك و صونك و حمایتك انك أنت المقتـدر المتعالی العزیز الکریم.» یعنی: خداونـدا! به راستی سـراپرده‌ی داد و عـدل بر خـاور و باختر این زمین پاك برپا شـد. سپاس می گویم تو را به رسـیدن این فرمانروای دادگر و فرمانداری چیره که نیروی خود را در آسایش زیر دسـتان و تن آسایی مردمان به کار می‌برد. خدایا! امـپراطور بزرگ، ژرژ پنجم، پادشـاه بزرگ انگلسـتان را بـا توفیقـات خود یـاری کن و سـایه‌ی گسترده او را بر این کشور بزرگ به یـاری و نگهبانی و پشتیبانی خود پایـدار فرما. تویی توانا و بلنـد و گرامی و بخشـنده. این لوح عباس افنـدی در هنگامی نوشـته شـده است که دولت انگلیس لشکری را به فرماندهی «ژنرال آلامبی» به خاك عثمانی می‌فرستد و او خاك عثمانی را درنوردیده و آن جا را اشغال می‌نماید. عباس در نامه‌ای که به تهران با نام سید نصرالله باقراف در ۱۶ اکتبر ۱۹۱۸ م. می‌نویسد، می گوید: «طهران، جناب آقـای سـید نصـرالله بـاقراف - علیه بهاء الله - ملاحظه نماینـد: ای ثابت بر پیمان! مـدتی بود که مخابره به کلی منقطع و قلوب متأثر و مضـطرب، تـا این که در این ایـام، الحمـدلله، به فضـل الهی ابرهای تیره متلاشـی و نور راحت و آسایش این اقلیم را روشن [صـفحه ۱۰۸] نمود و سلطه‌ی أجابره (منظور دولت اسلامی عثمانی است) زایل و حکومت عادله حاصل (یعنی حکومت ژنرال آلامبی) جمیع خلق از محنت کبری و مشـقت عظمی نجـات یافتنـد.» در هر صورت پس از ورود انگلسـتان به عثمـانی، او از طرف دولت انگلستان

لقب «نایت هودرر Sir»را در سال ۱۹۲۰ م. دریافت کرد و به سر عباس افندی عبدالبهاء ملقب گشت.

خطابه‌ی عبدالبهاء در آمریکا

عبدالبهاء خطابه‌هایی در نیویورک ایراد نموده است که در یکی از آنها سرور قلبی خود را از بودن در آن محفل ابراز کرده و چنین می گوید: «امشب من نهایت سرور دارم که در همچو مجمع و محفلی وارد شدم. من شرقی هستم، الحمدلله در مجلس غرب حاضر شدم و جمعی می‌بینم که در روی آنان نور انسانیت در نهایت جلوه و ظهور است و این مجلس را دلیل بر این می گیرم که ممکن است ملت شرق و غرب متحد شوند و ارتباط تام به میان ایران و آمریکا حاصل گردد، زیرا برای ترقیات مادی ایران بهتر از ارتباط با آمریکاییان نمی‌شود و هم از برای تجارت و منفعت ملت آمریکا مملکتی معتبر از ایران نه. چه، که ملت ایران مواد ثروتش همه در زیر خاک پنهان است، امیدوارم ملت امریکا سبب شوند که آن ثروت ظاهر شود و ارتباط تام میان ایران و آمریکا حاصل گردد. خواه از حیث مدنیت جسمانیه ایران در آمریکا نهایت نفوذ و تأثیر نماید.» [صفحه ۱۰۹] او با این جلسات و خطابه‌ها بهائیان و بلکه ملت ایران را به دوستی با امریکا سوق می‌دهد و فصل جدیدی را در روابط بهائیان با یک دولت خارجی باز می کند.

تفرقه‌ای مجدد در میان بهائیان

همان گونه که قبلا گفته شد، بعد از سید علی محمد باب بین دو نفر از مریدان او با نام‌های حسینعلی و یحیی اختلافاتی بروز کرده و سبب تشکیل دو فرقه‌ی ازلی و بهایی شد و به مرور زمان فرقه‌ی ازلی به صورت یک فرقه‌ی مطرود در اقلیت قرار گرفت. حسینعلی بهاء به خاطر این که بعد از خود در بین فرزندانش چنین تفرقه‌ای ایجاد نشود، در وصیت نامه خویش، اول عباس و پس از او محمد علی را برای جانشینی برگزید و آنان را ملقب به غصن اعظم و اکبر کرد. او علاوه بر این القاب اقوام سید علی محمد باب را نیز با لقب افنان نام برد، به گمان این که اغصان شاخه‌های بزرگ و افنان شاخه‌های کوچک است، ولی در زبان عربی غصن را شاخه و فنن را شاخه راست می گویند و از سه به بالاـ را افنان و اغصان می گویند و باز چون گمان کرده که افنان مجرد است هر یک از اقوام باب را افنان نامیده است. ولی پس از این که عباس افندی بر اریکه قدرت و مسند جانشینی قرار گرفت، باب مخالفت با برادرش را باز نمود و او را با القاب زشت یاد کرد و به پیروانش دستور داد که به او توهین کرده و او را طرد نمایند. او راجع به برادرش می گفت: «سخنان میرزا محمد علی (غصن اکبر) مؤونه زهر را دارد، هر چند آدمی نیرومند و تندرست باشد زهر در آمیزه او کارگر است.» [صفحه ۱۱۰]

روش بهائیان نسبت به محمد علی (غصن اکبر)

فضل الله مهتدی در کتاب خاطرات خویش یکی از برخوردهای بهائیان با محمد علی را این گونه توصیف می کند: «... هنگامی که بهائیان به کاخ بهجی رسیدند. شوقی، نواده عباس افندی، گفت: از چکامه‌های شورانگیز بخوانید که یکی از آنها را می‌خوانم: «و الله زیک فوج عزازیل غبی تر، شد ناقص اکبر، خرسند به این شد که رئیس البلها شد» و آن گاه همه با هم می‌خواندند: هی‌هی چه بجا شد». این سخنان را که به آوای بلند و اداهای ویژه می‌خواندند، غصن اکبر و کسان و فرزندانش می‌شنیدند... شبی چند نفر گرد هم نشسته بودیم، و شوقی، نواده عباس، هم بود، سخن از میرزا محمد علی به میان آمد، شوقی گفت: روزی میرزا جلال، داماد عبدالبهاء، با چند نفر از جوانان رو به روضه می‌رفتند. در راه به میرزا محمد علی برخوردند، گستاخانه، همه به او رو آوردند و سخنان ناروا گفتند و دست بر پر شالش بردند، میرزا محمد علی درمانده شد و گفت: پرورشی که از بهاء یافته‌اید این است؟ و شما را این گونه بار آورد که به آزار خویش و بیگانه بپردازید؟»

فوت عباس (عبدالبهاء) و جانشینی شوقی (امرالله)

در سال ۱۳۴۰ هجری قمری با مرگ ناگهانی عباس افندی، طبق وصیتش نواده‌ی دختری او، یعنی شوقی افندی، زمام امور را به دست گرفت و سبب این امر آن است که عباس افندی اولاد مذکر نداشت و تمام [صفحه ۱۱۱] فرزندان او خلاصه می‌شوند در: ۱- ضیائیه خانم، که او را به میرزا مهدی دادند. ۲- طوبی خانم، که او را به میرزا محسن دادند. ۳- روحا خانم، که او را به میرزا جلال دادند. ۴- منور خانم، که او را به احمد یزدی دادند. و شوقی افندی پسر میرزا مهدی و ضیائیه دختر بزرگ عباس افندی است. او در سال ۱۳۱۴ هجری تولد یافت و هنگام مرگ عباس افندی ۲۶ سال داشت و در این هنگام جانشینی او از طرف دولت انگلستان به رسمیت شناخته شده و تلگراف تسلیتی به خاطر فوت عباس افندی برای او فرستاده شد. شوقی افندی در کتاب «قرن بدیع» این گونه می‌نویسد:

تسلیت پادشاه انگلستان برای فوت عباس افندی

«وزیر مستعمرات حکومت اعلی حضرت پادشاه انگلستان، مستر وینستون چرچیل، به مجرد انتشار این خبر پیامی تلگرافی به مندوب سامی فلسطین سر هربرت ساموئل صادر و از معظم له تقاضا نموده مراتب همدردی و تسلیت حکومت اعلی حضرت پادشاه انگلستان را به جامعه‌ی بهایی ابلاغ نماید.»

رفتار، دستورات و کتب شوقی افندی

در مورد این که شوقی چگونه انسانی بوده است باید به این نکته توجه شود که او در سن جوانی به جانشین عباس افندی رسید و نیز مدتی را در دارالفنون بالیون لندن تحصیل کرده بود، در حالی که پدران او تا این [صفحه ۱۱۲] مقدار به دنیای غرب نزدیک نشده بودند و سعی می‌کردند خود را در زی مسلمانی و متشرع به آداب شرع اسلام نشان بدهند، همان گونه که قبلا- راجع به نماز خواندن عباس افندی ذکر شد. ولی شوقی از رفتار پیشینیان خود، پیروی نکرد و در رفتارهای نازیبا و ناسزاگویی‌ها، گوی سبقت را از پیشینیان خود ربود. فضل الله مهتدی که زمانی طولانی با او معاشر بوده است در کتاب «پیام پدر» او را این گونه توصیف می‌کند: در میان نواده‌های عبدالبهاء در روزهای نخست من با شوقی آشنا شدم. او دارای سرشت و نهاد ویژه‌ای بود که نمی‌توانم درست برای شما بگویم. خوی مردی کم داشت و پیوسته می‌خواست با مردان و جوانان نیرومند دوستی و آمیزش کند! سپس فضل الله مهتدی، ملقب به صبحی، جریانی را نقل می‌کند که از ذکر آن به دلایلی چشم می‌پوشیم. هم چنین او در این کتاب به القاب زشتی که شوقی افندی به افراد می‌داده است اشاره می‌کند که حتی بعضی از بزرگان مانند میرزا تقی خان امیرکبیر و سید جمال الدین اسد آبادی را با القاب زشت نام می‌برد و هم چنین در این خطابات دشمن دیرینه‌ی بهائیان، یعنی میرزا یحیی صبح ازل را با نام «یحیی بی‌حیا و وسواس خناس» می‌خواند. او درباره‌ی ایرانیان در «لوح قرن» می‌گوید: افراد ملت ایران که به قساوتی محیر العقول و شقاوتی مبین به تنفیذ احکام ولات امور و رؤسای شرع اقدام نمودند و ظلم و اعتسافی مرتکب گشتند که به شهادت قلم میثاق در هیچ تاریخ از قرون اولی و اعصار وسطی از ستمکارترین اشقیا حتی برابره‌ی آفریقا شنیده نشد، به جزای اعمالشان رسیدند و در سنین متوالیه آسایش و برکت [صفحه ۱۱۳] آن ملت متعصب جاهل ستمکار بالمره مقطوع گشت و آفات گوناگون از قحطی و وبا و بلیات آخر، کل را از وضیع و شریف احاطه نمود و ید منتقم قهار چندین هزار نفس را به باد فنا داد. شوقی افندی دارای کتابی به نام «قرن بدیع» و نیز «لوحی شوقی» است. او در این الواح بعضی از دستورات را به بهائیان داده است که در بعضی از آنها احکام سابقه را نسخ نموده، مثلا در جایی می‌گوید: عقیده کتمان ننمایید و از تقیه اجتناب کنید. که در «گنجینه‌ی احکام» ذکر شده است.

[صفحه ۱۱۴] در موقع نماز بایـد بهاء الله یا عبـدالبهاء را در پیش چشم مجسم کرد. که در مجله اخبار امری، شـماره‌ی ۶، ذکر شده است. عمل به دسـتورات اقـدس (کتاب حسـینعلی بهاء) در کشورهایی لازم است که آن دسـتورات مخالف قوانین آن کشور نباشد. کـه در کتـاب «نظامـات بهـائیه» آمـده است. او هم چنین دعـوی تسـاوی زنـان و مردان را سـر داده و در «لـوح دهم» می گویـد: امید چنانست که این قدم اول که در میدان مساوات حقوق رجال و نساء بر داشته شده سبب تشجیع و تحریص اماء الرحمن در آن سامان (طهران) گردد. و در «گنجینه‌ی احکـام» این گـونه آمـده است: مسـاوات حقوق رجـال و نسـاء در این دوره بـدیع از تعـالیم اساسـیه است... حضـرت ولی امر الله جـل سـلطانه (شوقی افنـدی) می‌فرمایـد: امـا در خصوص کراهت بین زوج و زوجه از هر طرفی کراهت واقع، حکم تربص (طلاق و عده) جاری و در این مقام حقوق طرفین مساوی، امتیاز و ترجیحی نه. عبدالحسین آیتی، ملقب به آواره، در کتاب «کشف الحیل» به صورت مفصل خطابه‌ها و الواح شوقی افندی را مورد بررسـی قرار داده که به عنوان مثال قسـمت‌هایی از آن الواح به صورت اختصـار ذکر می‌شود. شوقی می‌نویسـد: ایهـا الحزب الالـهی روحی و مـا یتعلق بی لئبـاتکم الفـداء، سالیان دراز است که آفتاب جهانتاب آیین جمال ابهی از بدو طلوعش از افق آن [صـفحه ۱۱۵] اقلیم پر بلا در صفحات شرق به کسوف بلایا و زوایا لا تعـد و لا تحصـی مبتلا... صوت سامری (یحیی صـبح ازل) در مقاومت امر بهاء در ارض سـربلند شـد و چون حیه‌ی رقطا آن ناعق اکبر به کمال تدلیس هیکل الطف نورا را سم جفا بچشانید... ارواح لواقع نقض شـجره ثابته را از شـش جهت احاطه نمود... در این روز فیروز و عیـد نوروز اریـاح لواقـح که در مـدت هشـتاد سـال منبت شـجره‌ی مبارکه را من جمیع الجهات احاطه نموده بود به تقـدیر رب قـدیر تسـکین یافت و صورت طغیان و طوفان انقلابش فرونشـست و فرمان آزادی صـدور یافت، طوق محبوسـیت از عنق عبـدالبهاء مرتفع شـد و به گردن عبدالحمیـد پلید (پادشاه عثمانی) بیفتاد... و مرجع سـراء اعظم حضـرت خاتم الانبیاء در این سـنوات اخیره منقلب گردیـده و عملش منکوس گردیـد و ابهت و جلالـش برفت!!... در این عصـر که فخر اعصار و قرون است از خود ملت اسـلام شـخص باسـلی مبعوث نمود و از نژاد عثمانیـان نفس مقتـدری برانگیخت و به قوه و بازویش سلسله آل عثمان را برانـداخت، وحدت اصـلیه سـراء اعظم ملت اسـلام را الی ابد الدهر عقیم و مختل گذاشت، شـرع مبین حضـرت سید المرسلین را در آن سرزمین منسوخ کرد و القاء و ابطال محاکم شـرعیه را بر بیگانه و آشنا اعلان نمود، تغییر و تبدیل منصوصات کتاب حضرت الانبیاء را جایز و مشـروع شـمرد و احکـام جدیـده مـدینه مقتبسـه از عـواصم ممالـک فرنـگ بـه جـایش تشـریح و ترویـج کرد و قـوای سیاست را از نماینـدگان امت اسـلام منفصل نمود و علماء رسوم را دست از وساده و عزت و منصب کوتاه کرد [صـفحه ۱۱۶] موقوفاتش را حجز و تصرف نمود و ابواب تکایا و صوامعش را بست. شوقی افندی نیز مانند عبدالبهاء و بهاء و باب سعی می‌نموده است که کلماتش با الفـاظ عربی (و در بعضـی از مواقع نیز از الفـاظی عربی که با قاعـده‌ی زبان عربی تطبیق نمی‌کنـد) توأم باشـد و تا حـدودی شـیوه‌ی پیشینیان را رعایت کرده است.

بیت العدل

یکی از دسـتوراتی که در زمان عبـدالبهاء از طرف او صادر شد، برپا شدن مجمع و محلی به نام بیت العدل بود. حسـینعلی بهاء اولین کسی بود که به بنا شدن بیت العدل حکم نمود. او در «لوح عدل» می‌گوید: در هر مدینه از مدائن ارض به اسم عدل بیتی بنا کنند و در آن بیت، علی عدد الاسم الاعظم، از نفوس زکیه مطمئنه جمع شوند و هم چنین در نفوس و حفاظ ناموس و تعمیر بلاد و السیاسهٔ التی جعلها الله اساسا للبلاد و حرزا للعباد ملاحظه کننـد. ولی این امر به مـدت تقریبا یک قرن از هنگام صدور تا اجرای آن به تعویق افتـاد و عقیـده‌ی بهائیـان بر این بود که اسـاس این امر بر مشورت است و پس از اغصـان (پسـرهای بهـاء) امور به مشورت و انتخـاب منتهی می‌شود و امناء آن که نفوس منتخبه‌انـد آن را به مصارف ایتام و معارف و غیر آن باشد برسانند ولی به موجب الواح وصایای عباس افنـدی (عبـدالبهاء) بیت العدل با تمام شؤونش در شوقی افندی (امر الله) مسـتهلک است و او نسـلا بعد نسل رئیس بیت العدل

است و انتخاب کننده و عزل کننده اعضای آن [صفحه ۱۱۷] می‌باشد. و اما عایدات بیت العدل باید این گونه باشد: ۱- مالیات اغنام (مال الله) که عبارتست از صدی نوزده از هر چیز. ۲- ارث طبقات مفقوده از وارث، که «باب» هفت طبقه ارث برای میت قرار داده بود؛ از اولاد و ازواج و آباء و امهات و اخوات و معلم. و بهاء هم در اقدس می گوید: قد قسمنا المواریث علی عدد الزاء. ۳- ثلث دیه مسلمه. ۴- اوقاف. ۵- لقطه (که در کتاب اقدس نیست ولی از ملحقات عباس افندی است). بالاخره در سال ۱۳۳۰ شمسی مطابق با ۱۹۵۱ میلادی شوقی افندی دستور تشکیل جنین بیت العدل اعظم را داد (یعنی شش سال قبل از مرگش) و در رأس آن هیأت، که از نه نفر تشکیل می‌شد، شخصی را به نام میسن ریمی قرار داد که این امر خود سبب بروز اختلافاتی در بین بهائیان شد، چون بنا به نظر عباس افندی (عبدالبهاء) امر الله باید ولی امر الله بعد از خود را که فرزندش می‌باشد معرفی نموده و سپس اقدام به تشکیل بیت العدل نماید ولی شوقی افندی نیز مانند عبدالبهاء دارای فرزند مذکر نبود و از طرفی همسر او با نام روحیه ماکسول که کانادایی بود با میسن ریمی که فردی امریکایی بود توافق نداشت.

فوت شوقی افندی و انشعابات بعدی

در نیمه‌ی اول سال ۱۳۳۷ شمسی مطابق با ۱۹۵۷ میلادی با اظهار کسالت و بیماری شوقی افندی و به تجویز پزشکان او را برای معاینه به [صفحه ۱۱۸] اتفاق همسرش، روحیه ماکسول، از فلسطین به لندن بردند و پس از یک هفته اقامت در پایتخت انگلستان به علت بیماری آنفلوانزای شدید در همان جا درگذشت و جسد او به فلسطین انتقال یافت. اگر چه قبل از فوت شوقی افندی اختلافاتی به صورت پنهانی به چشم می‌خورد ولی پس از مرگ وی و با ادعای میسن ریمی بنا به ولی امر الله بودن، جمعی از بهائیان از او جدا شده و به روحیه ماکسول، زن انگلیسی شوقی افندی، پیوستند و از این جا فرقه‌ی بهایی به دو فرقه دیگر منشعب گشت.

میسن ریمی و روحیه ماکسول

چارلز میسن ریمی، فرزند یک روحانی کلیسای اسقفی در امریکاست که در سال ۱۸۷۴ میلادی (۱۲۵۳ شمسی) در کنار رودخانه‌ی می سی سی پی متولد شده و در حدود پنجاه سال با شوقی ارتباط داشته است و شوقی در طول این مدت اسرار بهائیت را با او در میان می گذاشته و نامه‌هایی دوستانه و بعضا عاشقانه! در بین این دو رد و بدل می‌شده است. در یکی از آن الواح، شوقی می‌نویسد: ای دوست عزیز من! ای انیس و جلیس من و ای محبوب من! شما در حقیقت خادم ملکوت اله هستید که قیام به خدمت احباب و نشر نفحات اله فرموده‌اید، خوشا به حال شما! ولی با این همه، پس از مرگ شوقی افندی - با این که میسن ریمی با دادن اطلاعیه‌های مکرر سعی می کرد خود را در این مقام نگه دارد - طرفداران روحیه ماکسول به دلایل مختلف از انقیاد نسبت به او سر باز زدند و می گفتند اولا او یک فرد آمریکایی است و ثانیا به زبان عربی [صفحه ۱۱۹] تسلط نداشته و نمی‌تواند مبین و مفسر این امر باشد و از طرف دیگر نیز انشعابیونی که در دسته‌ی موافق با میسن ریمی بودند روحیه‌ی ماکسول را به باد انتقاد گرفته و او را به عایشه مثل می‌زدند که به علت عقیم بودن حقد و کینه خود را در برکناری میسن ریمی اظهار می کند تا جایی که برای او شعر ساخته و می گفتند: یا للعجبا زنی عقیم و نازا بنمود چه فتنه‌ای به عالم برپا با عقده‌ی نازائیش آن مظهر حقد شد علت انشقاق در امر بها آنان که مطیع آن زن حیله گرند از حیله و مکر او مگر بی‌خبرند آیا همه نادیده مطیعش گشتند یا این که تمام غافل و کور و کرند [صفحه ۱۲۰] به هر ترتیب امر بهایی از زمان حسینعلی بهاء تاکنون دچار تغییرات و اختلافات و انشعابات پیاپی بوده است و علاوه بر این کشمکش‌ها کسانی نیز از مبلغین و خاصان عبدالبهاء و شوقی افندی نیز به مرور زمان از اسرار نهانی مطلع گشته و تغییر رویه داده و از این فرقه برگشته‌اند که به عنوان نمونه می‌توان از فضل الله مهتدی، ملقب به صبحی، منش و کاتب عباس افندی؛ عبدالحسین آیتی، ملقب به آواره، از مبلغین بزرگ بهایی؛ نیکو، که در بروجرد به جرگه بهائیان پیوسته؛ اقتصاد، که در مراغه بهایی

شد و با پدر در سر این دین به ستیزه برخواست و او را رها و دلشکسته نمود؛ و میرزا احمد سهراب نام برد که در این جا به شرح حال دو نفر از کسانی که از شوقی برگشتند به صورت اجمال نظری می‌افکنیم.

میرزا احمد سهراب

او در اصفهان پا به جهان گذاشت. در ۱۷ سالگی از دارالفنون تهران گواهینامه گرفت و پس از چندی به بمبئی رفت. در سال ۱۲۸۴ خورشیدی به مصر و عکا رهسپار شد و به دیدار عبدالبهاء رسید. سه سال در مصر به دانش آموزی پرداخت. در سال ۱۲۸۷ عبدالبهاء او را به واشنگتن فرستاد که مترجم میرزا ابوالفضل گلپایگانی باشد. از ۱۲۸۱ قمری تا پایان جنگ اروپا(۱۲۹۷ قمری) از نزدیکان عبدالبهاء و مترجم او و مانند یک تن از خاندان او بود. در ۱۲۹۸ قمری با پیام ویژه‌ای از نزد عبدالبهاء به امریکا برگشت و در ۱۳۰۸ قمری انجمن تاریخ نور را بنیاد گذاشت، و سپس از فرمان شوقی افندی سرباز زد، وصیت نامه عبدالبهاء را ساختگی تلقی نمود و طرفدارانی پیدا کرد که به [صفحه ۱۲۱] نام سهرابیان نامیده شدند و بهائیان آمریکا پیرو او می‌باشند. بنابراین فرقه‌ی بهایی از اول تاکنون به بابی، ازلی، بیانی، بهایی، ثابتین (طرفداران شوقی) ناقضین (طرفداران محمد علی) سهرابی، طرفداران میسن ریمی و طرفداران روحیه ماکسول تقسیم شده‌اند.

عبدالحسین آیتی ملقب به آواره

یکی از کسانی که سال‌ها در راه فرقه‌ی بهایی قدم زده و در پیشبرد اهداف آنان مجدانه می‌کوشید تا به حدی که از بزرگ ترین مبلغین و معلمان بهایی شد عبدالحسین آیتی است. با نگاهی اجمالی به کتاب «کشف الحیل» که تألیف همین شخص است می‌توان فهمید که او تا چه اندازه خویش را وقف اشاعه‌ی عقاید و افکار این فرقه کرده است. اسم اصلی‌اش حاج شیخ عبدالحسین آیتی تفتی است و از خانواده‌ی علمای یزد و صاحب فامیلی جلیل بوده و تا سن سی سالگی مصدر امور شرعیه از امامت و ریاست و اهل محراب و منبر بوده و در سن سی سالگی برخوردی به مطالب بهائیان کرده و بهایی می‌شود و کم‌کم در صف اول و رئیس مبلغین و مدرس درس تبلیغ و مصنف و مؤلف ایشان می‌گردد و بعضی او را از ابوالفضل گلپایگانی (مغز متفکر بهائیان) بالاتر می‌دانند و سفرهایی به اطراف ایران و جهان می‌کند، من جمله دو مرتبه به عثمانی، دو مرتبه به قفقاز، یک مرتبه به ترکستان، چهار ماه به اروپا و یازده ماه به مصر و غیره، او خود می‌گوید: در سنه ۱۳۲۰[قمری]که سنم ۳۳[سال]بود ملاقات‌های محرمانه‌ای با بعضی از مبلغین بهایی انجام دادم و از پیشرفت امر [صفحه ۱۲۲] بهایی حرف‌های عجیبی شنیدم و قصد تهران را کردم و معاشرت چند روزه‌ام با بهائیان شهرتی یافته و متهم شدم و بعضی از آخوندهای کم سواد و بی‌تدبیر تفت هم غنیمت شمرده، کینه‌ی دیرینه را که در مقام رقابت با من داشتند از سینه بیرون ریختند و آتش فتنه را دامن زدند و مسافرت مرا تایید کردند و کار به مهاجرت منتهی شد و بهائیان تهران آغوش باز کرده، مرا پذیرفتند. در سال ۱۳۲۱[قمری]به اردستان سفر کردم و پس از هشت ماه به سمت کمره گلپایگان و همدان و کردستان حرکت کردم و در سال ۱۳۲۲[قمری]عمامه را به کلاه تبدیل کردم و در بعضی از کارها از قبیل دفترداری اداره باقراف وارد شدم و سپس به رشت سفر کرده و ده ماه در رشت منشی او بودم و باز به طهران برگشتم و چندی در اردستان به تأسیس مدرسه پرداختم و سپس به کاشان آمدم، مقدمات مدرسه وحدت بشر را تقدیم و تمهید کردم و از آن به بعد در هر شهر و قریه و قصبه‌ای مسافرت کردم و در سال ۱۳۲۵[قمری]که تازه علم مشروطیت بلند شده بود به عکا رفتم و هجده روز نزد عبدالبهاء به سر بردم و به ایران برگشتم و در سال ۱۳۲۵[قمری]در بحبوحه‌ی جنگ بین‌الملل باز به عکا سفر کردم و سه ماه نزد او ماندم و در مراجعت از این سفر به نگارش کتاب تاریخی که اول نامش را «مآثر البهائیه» نامیدم و شروع کردم و بعدا به «کواکب الدریه» موسوم شده در دو مجلد، و در طول این مدت چنان طرف التفات عبدالبهاء شدم که سالی سه الی چهار لوح برای من

می‌فرستاد که تعداد آنها به پنجاه لوح رسید و نمونه آنها چنین است: [صفحه ۱۲۳] ۱- «ای آواره‌ی عبدالبهاء! سرگشته کوه و بیابانی و گم گشته‌ی بادیه و صحرا! این چه موهبتی است و این چه منقبتی! الخ.» ۲- «ای سمی عبدالبهاء! تو عبدالحسنی و من عبدالبهاء، این هر دو یک عنوان است و این عنوان آیت تقدیس در ملکوت رحمان، زیرا عبودیت جمال مبارک نور جبین مبین است و زینت حقایق مقدسه‌ی اعلا علیین، پس تو نیز باید مانند عبدالبهاء در هر دمی در دام بلایی افتی و در هر نفسی اسیر قفسی گردی، این دلیل بر قبول در درگاه رب غفور است چون رو از غیر حق بتافتی و از تفت خروج یافتی. الخ.» ۳- «الهی! الهی! ان عبدالحسین قد نادی اهل المشرقین... الخ.» ۴- «آنچه از قریحه‌ی الهام صریحه‌ی آن جناب صادر شده بود ملاحظه گردید... الخ.» ۵- «ای بنده‌ی ثابت قدم جمال قدم!» ۶- «ای مبلغ امر الله!» ۷- «ای ناشر نفحات الانس!» ۸- «رئیس مرکز امور تبلیغی!». در سال ۱۳۴۰ که در تهران بودم، پس از فوت عبدالبهاء و جلوس شوقی افندی تلگرافا احضار شدم و از راه بادکوبه به اسلامبول عازم شدم و از آن جا به حیفا و بعد به اروپا مسافرت کردم و شوقی افندی لوحی به انگلیسی به من داد و مرا فرستاد و چهار ماه در لندن و منچستر و بورمونت و جاهای دیگر بودم و پس از چهار ماه گردش در فرانسه و انگلستان، مراجعت به شرق کردم و در مصر شروع به [صفحه ۱۲۴] طبع کتاب «کواکب الدریه» کردم و یازده ماه در قاهره ماندم و با هر طبقه دمساز شدم و به قرایی از قبیل اسماعیلیه، قرشیه و طنطا سیاحت کردم. در مصر از امر بهایی منصرف شدم و به حیفا رفتم و از شوقی، الواح وصایا را به جدیت طلبیدم و سپس در بیروت به اعضای محفل روحانیشان حقایق را گفتم و شرح مبسوطی برای احمد یزدانی نوشتم که آن را به محفل برده و پس از یک هفته که به تهران برگشته بودم تکفیر نامه را منتشر کردند و تا دو سال چیزی ننوشتم تا دولت قاجار سپری شد و از آن پس شروع به کار کردم و اکنون ۱۶ سال گذشته و شوقی افندی لوح قهریه برای من صادر کرده بود که «سوف تأخذه زبانیة القهر» و به من لقب آواره مرد و دو ناقض حسود داده که هنوز این پیش گویی انجام نشده است. یکی از سیاست‌های بهائیان در رابطه با کسانی که از این فرقه می‌بریدند این بوده است که بلافاصله او را تکفیر و از تمام مجامع بهایی طردش می‌کردند و لوحی نیز برای او با نام لوح قهریه صادر می‌شد. فضل الله مهتدی (صبحی) نیز جزو کسانی است که مطرود شده و مشمول این سیاست گردید او در قسمتی از خاطراتش می‌نویسد: محفل روحانی برگی چاپ کرد و پخش کرد... و گفت گذشته از این که از آلودگی به هر رسوایی و بدنامی پروا ندارد، با دشمنان کیش بهایی مانند آواره و نیکو رفت و آمد دارد، از این رو او را به خود راه ندهید و برانید و هر جا دیدید رو برگردانید. پدرم گفت بهائیان مرا آزار می‌دهند. پسران حاجی غلامرضا امین و [صفحه ۱۲۵] چند تن دیگر[را]گماشته‌اند که نگران این در باشند و ببینید که تو از این جا بیرون می‌روی یا نه... روزی سر سفره نشسته بودیم، گفت: فضل الله! یا باید هر چه من می‌گویم بی‌چون و چرا گوش کنی، یا از نزد من بروی، من بی‌درنگ برخواستم و بیرون آمدم. شب‌ها خود را به بیرون دروازه یوسف آباد می‌رساندم، آن جا باغچه‌ای بود و تربچه کاشته بودند، برگ‌های تربچه را می‌کندم و می‌خوردم. دو ماه روزگار من به این گونه گذشت. و باید توجه داشت که اینان از خاصان درگاه عبدالبهاء بوده‌اند که پس از او با استقرار شوقی افندی از این فرقه رو گردان شدند. در این جا بد نیست مصاحبه‌ای که آیتی با مستفر هامفری انگلیسی نموده است را از کتاب «سر عبدالبهاء» نقل کنیم تا بدانیم که انگلستان تا چه حد در نفوذ عقاید این فرقه مؤثر بوده است.

مصاحبه‌ی آیتی به مستر هامفری (قنسول انگلیس)

آیتی خود می‌نویسد: یکی دیگر از قصص برجسته ملاقات و مصاحبه‌ای است که بین من و مستر هامفری صورت بست، شاید گمان کنید که مقصود من هامفری قنسول آمریکاست، نخیر! مقصود من هامفری انگلیسی است... چون از سفر لندن به ایران بازگشتم بعد از آن همه خدعه‌ها و دروغ‌ها که از طالب و مطلوب هر دو کشف کرده بودم دیگر طاقت سکوت نداشتم، لاجرم قلم «کشف الحیل» را به دست گرفتم، یکی [صفحه ۱۲۶] از هزار یا اندکی از بسیار حیله‌های رؤسای بهایی را نوشته جلد اول «کشف الحیل» را

چاپ و منتشر کردم و مانند توپ در شرق و غرب صدا کرد. روزی مرحوم دکتر سعید خان کردستانی به من گفت: مستر هامفری، منشی و مترجم قنسول انگلیس، مایل است تو را ملاقات کند. با این که حدس زدم نقشه‌ی غریبی در کار است، رفتم به قلهک، در باغ سفارت، مستر را ملاقات کردم. گویا «هاوارت» قنسول بود. بعد از آن که بهائیان سفارت، مانند عبدالحسین نعیمی، منشی اول و احمد صمیمی، منشی چندم از دیدن من مضطرب شدند، برای رفع وحشت ایشان گفتم: با مستر هامفری کار دارم، یعنی او با من کار دارد. لذا به او خبر دادند، آمد و فرمان داد و صندلی آوردند، زیر چنار بزرگی که پیش اندرون و پشت قنسولگری است و با اطاق قنسول اندکی فاصله داشت گذاشتند. نشستم و بعد از چایی و سیگار مشغول صحبت شدیم. «مستر» فارسی خوب می‌دانست. آدم خوبی هم بود ولی مأمور است و المأمور معذور! نخستین سخنش این بود که چه شد که از بهائیت منصرف شدید؟... گفتم: من ضمیر و وجدان خودم را به «عباس افندی» و مریدانش نفروخته بودم، بلکه رفته بودم که اگر حق است و موجب افتخار ایران است به او خدمت کنم و آن قدر پایداری کنم که حتی اگر پای شهادت در میان آید بایستم تا شهید شوم و اگر باطل و دروغ است ملت ایران را بیدار و آگاه نمایم تا فریب نخورند. بدبختانه هر چه نزدیک‌تر شدم و هر چه محرم‌تر، [صفحه ۱۲۷] بیشتر بر دروغ‌ها و... آگاه شدم. لهذا از آن راهی که آمده بودم بازگشتم و خوشبختانه مدارک دروغ و تقلب را به حد کافی به دست آوردم و موفق شدم که سه جلد کشف الحیل تنظیم کنم. وقتی که فهمید که در مخالفت جدی هستم و هنوز دو جلد دیگر کشف الحیل، زیر قلم و طبع و نشر دارم، لهجه‌ی خود را تغییر داد و گفت: خوب کردید! پدرسوخته‌ها بازی درآورده‌اند! بعد گفت: این جلد اول که چاپ کرده‌اید من تمامش را خواندم، خیلی خوب نوشته‌اید. من از این تعریف خود را نباختم، زیرا یقین داشتم مقصد دیگری دارد که عاقبت بروز خواهد کرد. قهوه پیش آمد و تا قهوه صرف می‌شد او تهیه اغفال برای من می‌دید و من تهیه جواب. چون قهوه تمام شد، ناگهان رو به من کرده و گفت: حالا می‌خواهید چه کنید؟ به من بگویید تا شما را کمک کنم! گفتم: من کاری ندارم که کمک لازم باشد. من وظیفه‌ای داشتم، انجام دادم. گفت: شما خیال نمی‌کنید که وظیفه دارید اینها را از میان بردارید؟ درست بیایید میدان، ما هم کمک می‌دهیم، یعنی بابی کشی راه بیندازیم! من از این سخن فهمیدم که هر چه بابی کشته شده انگشت آقایان در کار بوده؛ فقط برای این که ملت را بد نام کنند و ایرانی را وحشی قلمداد نمایند و بگویند ایرانی قیم لازم دارد و باید همیشه در امور داخلی آن دخالت کنیم. قدری فکر کردم، قدری سر تکان دادم، بالاخره گفتم: جناب مستر! من عقیده دارم هر چه تا کنون واقع شده غلط بوده و اگر از اول ایرانیان به میل خود و یا تحریک دیگران پا پی آنها نشده بودند، [صفحه ۱۲۸] خود به خود از بین می‌رفتند اما تعرض سبب بقای ایشان شد. از این جواب خصوصا از کلمه تحریک دیگران چنان رنگش بر افروخت که گویی یک قرابه شراب نوشیده، من تبسم کنان سیگاری آتش زدم، خاطرم نیست که خودم کشیدم یا به او تعارف کردم و در هر صورت هیجانی که در فکرش وارد شده بود فرونشست و خواه ناخواه گفته‌ی مرا تصدیق کرد. بعد از لحظه‌ای رنگ نیرنگ را عوض کرد و درصدد تبلیغ من برآمد، گفت: حرف‌های شما عاقلانه است و آلوده به تعصب بی‌جا نیست. حالا که این طور است، یک پیشنهاد می‌کنم، امیدوارم بپسندید. گفتم: بفرمایید گفت: بیایید حرف‌های خوب بهاءالله را ترویج کنید بدون این که بگویید از کیست. حرف‌های بدش هم برای خودش، گور پدرش! گفتم: حرف‌های خوبش کدام است؟ گفت: یکی این حرف که گفته وطن خواهی افتخاری ندارد، عربیش چیست؟ گفتم: «لیس الفخر لمن یحب الوطن» گفت: آفرین این حرف خوبی است شما به لندن رفته‌اید؟ گفتم: آری! گفت: آن جا را وطن خود بدانید. من هم در این جا که هستم ایران را وطن خود می‌دانم. دیگر لازم نیست برای وطن معینی با هم بجنگیم! من از این سخن چند دقیقه سکوت کرده، سپس گفتم: متأسفانه باید بگویم که به عقیده من بدترین حرف‌های بهاء الله همین حرف و نظایر این حرف است، گفت: چرا؟ گفتم: برای این که ما ایرانیان چندی است که در وطن خواهی لاابالی شده‌ایم و از این راه ضررهای بسیار برده‌ایم و احتیاج داریم به رهبری که ما را به [صفحه ۱۲۹] وطن خواهی دعوت کند و به دوستی میهن، پرورش دهد و شما می‌گویید این اندک حب وطن هم که طبیعی هر انسان بلکه حیوان است، رها کنیم. مثل مشهور

است که مرگ حق است ولی برای همسایه. شما که ما را به ترک وطن خواهی می‌خوانید چرا خودتان وطن خواهی را ملغی نمی‌کنید؟ گفت: ما حاضریم. گفتم: در این جا که وطن شما نیست حاضرید ولی محیط لندن اگر کسی این حرف را بزند و بدانند که مؤثر می‌شود سرب به حلقش می‌ریزند. در این جا استدلالم گرم شد و منتظر جواب نمانده، گفتم: جناب مسترا! من بچه نیستم و بی‌تجربه هم نیستم. ما اگر وطن خود را نخواهیم شما می‌خواهید! گفت: ما؟ گفتم: شمای نوعی، یعنی شما روس‌ها، ترک‌ها، حتی افغان‌ها. جناب مسترا! این چه پیشنهادی است؟ شما اگر با ما دوست باشید باید بگویید بهاء و بهایی را اگر برای همین یک حرفش هم باشد باید از خود برانیم و بطلان او را با همین دلیل گوشزد عالمیان کنیم. همین که سخن به این جا رسید و یقین کرد که هر دو نیرنگش بی‌نتیجه‌اند از جا برخاست و گفت: وری گود (خیلی خوب) باز هم با هم صحبت می‌کنیم. اما تا امروز که بیست و پنج سال گذشته دیگر ایشان را ندیدم و حتی از حیات و ممات او هم خبر ندارم و اگر هم به هم برسیم چنان که عادت انگلیس‌ها هست منتهای لطفش همین است که بگوید: شما هنوز زنده هستید؟ [صفحه ۱۳۰]

پایان کلام

در آخر باز این نکته را یادآوری می‌کنیم که اساس افکار این فرقه بر پایه‌ی تغییر و تحویل بنا گذاشته شده است و بر حسب زمان و مکان احکام و سیاست آنان تغییر می‌یابد، یعنی زمانی حکم به تقیه و کتمان عقیده می‌کنند و زمانی حکم به علنی کردن عقاید. زمانی طرفدار حکومتی هستند و در وقتی دیگر معاند با آن حکومتند و دوست با دیگری. در هر جایی که باشند خود را تابع قانون آن کشور معرفی می‌کنند و برای تبلیغ عقایدشان همان گونه که در ادعاهای حسینعلی بهاء دیدیم، از پیروی هر دینی در ظاهر ابا ندارند و با شعار «لیس الفخر لمن یحب الوطن، بل الفخر لمن یحب العالم»؛ یعنی دوست داشتن وطن افتخار ندارد! بلکه دوست داشتن جهان سبب افتخار است! نسبت به هیچ کشوری احساس قربت و دوستی نمی‌نمایند و اگر چه در تبلیغات خود از زمان عباس افندی تاکنون سعی بر این داشته‌اند که کیش خود را جهان شمول و گسترده بنمایانند ولی با این حال طرفداران اندکی دارند و افراد زیادی از بزرگان و مبلغان آنان از این فرقه برگشته و بر ضد آن کتاب نوشته‌اند و علاوه بر این کتاب‌های دیگری نیز بر رد این کیش ساختگی نوشته شده که با مراجعه‌ی به آنها می‌توان به حقایق دیگری نیز دست یافت. و آخر دعوانا ان الحمدلله رب العالمین

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره

الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰

۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج – به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹